

مترلینگک این اثر را «یک شاهکار نمایشی شاعرانه» خوانده است و «ارنست رینولدز» درباره این درام رمانتیک که آمیخته به شعر و کلمات دلنشین است چنین مینویسد: «در سالومه و ایلد، متن تراژدی به جامه جمله‌های زرین و درخشان آراسته گشته است.» و این داستان پرشگفت عشقی است که از دیرباز بیادگار مانده است، افسانه‌ای که تورات آنرا جاویدان کرد.

این ترجمه را به مجید روشنگر تقدیم می‌کنم :

سیروس بهروزی

اسکار و ایلد

# سالومه

ترجمهٔ سیروس بهروزی



سازمان کتابهای صبی

تهران - خیابان گوته - شمارهٔ ۴۶

## چاپ اول

---

این کتاب در چاپ مسطح شرکت سهامی افست بطبع رسید .

تیر ماه ۱۳۴۲

## رقعی زنی بر خون

چون نمایشنامه «بادبزن خانم ویندرمیر» پایان گرفت ، در سال ۱۸۹۱ وایلد به پاریس رفت . در آنجا ، باری دیگر ، اندیشه پرداختن نمایشنامه‌ای از داستان سالومه ، اندیشه‌ای که از دیرباز باخودداشت ، در خاطرش زنده شد . يك روز ، پس از پایان غذا ، داستان را برای گروهی از نویسندگان فرانسوی بازگفت ، و پس از آن به اتاق خود رفت . در آنجا دفتری سفید را بروی میز افتاد دید . کوئی دیدن دفترچه ، محرکی بود تا او را بنوشتن سالومه وادارد . وایلد ، خود بعد ها گفت : « اگر دفترچه سفید روی میز نمی بود ، من بخیال این کار نمی افتادم »<sup>۱</sup> .

اما ، درینکه وایلد سالومه را نخست بفرانسه نوشت یا بانگلیسی ، اختلافست . بنا بگفته جیمز لیور James Laver وایلد این نمایشنامه را هنگام سفرش به پاریس ، بزبان فرانسه نوشت و چون ازو سبب انتخاب زبان فرانسه را پرسیدند ، گفت : « زبان انگلیسی در دست من چون ابزارست که می توانم بدلخواه خود ، بکارش اندازم . اما ابزار دیگری نیز هست که عمری با آن مانوس بوده ام ، و آن ، زبان فرانسه است ؛ می خواستم دریابم آیا میتوانم اثری زیبا با آن پدید آورم <sup>۱</sup> . » بنا بنظر پیرسون <sup>۲</sup> Pearson نخستین نسخه ، بانگلیسی نوشته شده ؛ و نیز ، وایلد پس از بازگشت از پاریس گفت که سرگرم نوشتن نمایشنامه ای بزبان فرانسه است ، و شاید در همان زمان ، درکار گرداندن نمایشنامه خود بفرانسه بوده است .

آنچه مسلم است اینکه ، وایلد نمایشنامه خود را ، بچندتن از نویسندگان فرانسوی نشان داد ، و آنها نیز اصلاحاتی در آن کردند ، و این کار سبب شد که « گروهی اصل کار را هم به آنها نسبت دادند <sup>۳</sup> . » پس از آن ، وی نمایشنامه خود را در میهمانی سارا برنار <sup>۴</sup> Sara Bernhardt خواند ، و سارا گفت که مایلست آن را بروی صحنه آورد ، بنا بدان شد که نمایشنامه را در Palace Theater لندن اجراء کند . تمرین نمایش نزدیک به پایان بود که در ژوئن ۱۸۹۲

۱- Oscar Wilde در سری کوچک Writers and Their Works

صفحه ۲۳ .

۲- مؤلف کتاب The life of Oscar Wilde

۳- Salome چاپ نیویورک ، Hartsdale House ، صفحه ۱۵

۴- سارا برنار ، هنرپیشه شهیر فرانسوی (۱۹۲۳ - ۱۸۴۴)

## سالومه

لرد چمبرلن با استناد به يك قانون قدیمی - که به صحنه آوردن اشخاص انجیل را ممنوع می ساخت - اجازه نمایش آن را نداد. همه منتقدین درام با لرد چمبرلن همراهی شدند؛ و کمتر وقتی جز آن هنگام، منتقدین انگلیسی تا باین اندازه با مداخله سانسور موافق بوده اند. اما وایلد، باتندی تمام، این کار را «توهین به عالم هنر» خواند، و در يك مصاحبه مطبوعاتی گفت: «ظاهراً عوامل سانسور، صحنه نمایش را پست ترین مکانهای هنری می دانند؛ و بیازیگری، چون به يك چیز عامیانه و مبتذل می نگرند... این کار سانسور، توهین به هنر نمایش است، نه توهین بمن. ۱» پس از آن، در مصاحبه ای دیگر، انگلیسی ها را هنرناشناس و کوتاه بین خواند، و گفت که ملیت دیگری خواهد گزید. هیاهوی بسیار برخاست و در روزنامه ها کاریکاتورهایی از وایلد چاپ شد. اما وایلد، بزودی پذیرفت که در باره انگلیسی ها «عجولانه» قضاوت کرده است.

در سال ۱۸۹۳ سالومه در پاریس چاپ شد، و سال بعد ترجمه انگلیسی لرد داگلس از آن منتشر شد - اما ترجمه ای مفلوط بود و نیاز به تجدید نظری کامل داشت. آنچه شهرتی برای این ترجمه پدید آورد، نقاشی های ابری بیردزلی Aubrey Beardsley بود، و تازه، خود وایلد به این تصاویر علاقه نداشت! ۲ - سپس بیرد - زلی بترجمه جدیدی از سالومه پرداخت، اما وایلد آن را هم نپذیرفت. خود، متن انگلیسی را از نو نوشت..... و این همان متن است که امروزه بنام ترجمه داگلس بیچاپ می رسد.

سالومه در ۱۸۹۶ در پاریس بروی صحنه آمد؛ اما در انگلستان

---

۱- The life of Oscar Wilde ، صفحه ۲۲۸

۲- Writers and Their Works ، صفحه ۲۴

### مقدمه مترجم

تا سال ۱۹۳۱ در توقیف بود و تنها يك بار، بطور خصوصی، آن را برای گروهی معدود نمایش دادند. از زمانی که رینهارت Reinhardt آن را در تأثر کلاینس Kleines برلین بروی صحنه آورد، شهرت و ایلد در اروپا آغاز شد.

پس از آن پیرامون سالومه سخن بسیار گفتند. گروهی آن را اثری با جملات مطمئن و کلمات رنگین دانستند، و در عین حال تقلیدی از مترلینک شمرند<sup>۲</sup>. مترلینک خود، آن را يك «شاهکار نمایشی شاعرانه» نامید. ارنست رینولدز Ernest Reynolds آن را «درام رومانتیکی، آمیخته از شعر و کلمات زیبا» خواند، و نوشت: «در سالومه و ایلد، تراژدی زمينه، در لباس جملات طلايي درخشان ظاهر گشته است»<sup>۳</sup>. و ایلد خود به سالومه دلبستگی زیاد داشت.<sup>۴</sup>

۱ - کارگردان اتریشی، (۱۸۷۳ - ۱۹۴۳)

۲ - The Victorians and After، جلد پنجم، صفحه ۱۲۰

۳ - Modern English Drama صفحات ۵۸ و ۹۵

۴ - و ایلد افکاری عجیب درباره سالومه داشت :

در ۱۸۹۱ که درباریس بود، شبی برای خوردن شام به کافه‌ای رفت؛ و در آنجا از رهبر ارکستر خواست که قطعه‌ای موافق با این فکر او بنوازد: «رقص زنی با پاهای عریان، بر خون مردی که بخاطر عشق او خود کشی کرده است.»

هنگامی که میخواستند آن را درلندن بروی صحنه آورند، (و اجازه داده نشد) و ایلد می‌گفت که باید همه افراد صحنه لباس زرد در بر داشته باشند، و در محل ارکستر مجسمه‌های معطر قرار دهند.



به نظرات نقادان ، در بارهٔ این اثر ، اهمیت می داد<sup>۱</sup> . وی ، در De Profundis ، آن را چون يك قطعهٔ موسیقی ، یا چون ترانه‌ای منسجم ، می‌داند و اثری مترنم و پسر جلالش می‌خواند و نمی‌تواند بپذیرد که سارا برنار ، حاضر نشده است آن را بخرد .<sup>۲</sup>

۱- زمانی که در نشریهٔ تایمز توانائی وایلد را در پدید آوردن «اثری بزبان فرانسه وبخاطر سارا برنار» يك قسم «هنرنمایی» نامیدند وایلد ضمن نامه‌ای که در شماره سه شنبه دوم مارس ۱۸۹۳ روزنامه چاپ شد نوشت : «... اما نمایشنامه من ، از هیچ رو ، بخاطر این هنرپیشه بزرگ (منظور سارا برنار است) نوشته نشده است. من هیچگاه بخاطر هیچ بازیگری نمایشنامه‌ای ننوشته‌ام ، و هرگز هم چنین نخواهم کرد . کار من نه بخاطر هنرپیشگان بل برای کسانی است که ادبیات پیشه ومونس آنهاست .»

۲- وایلد هنگام محاکمه اش نامه‌ای به پاریس ، به رابرت سزار نوشت و از او خواست که نزد سارا برنار برود و به او پیشنهاد کند که «سالومه» را به ۳۰۰ یا ۴۰۰ پوند بخرد ؛ چه ، نویسنده برای آنکه از خود دفاع کند نیاز بیول دارد . سارا ، هنگام ملاقات با سزار ، اشک در دیدگان گرداند و با صدای مرتعش گفت که هر چند نمی‌تواند سالومه را در تئاتر خود بروی صحنه آورد ، اما حاضر است بایک «هنرمند بزرگ ومظلوم» یعنی «دوست عزیز مهربانش ، اسکار» همراهی کند. اما این وعده هیچگاه انجام نشد .

# سالومه

تراژدی در يك پرده

## داستان سالومه

چون هرودس بزرگ Herod the Great - پادشاه فلسطین - در چهارقبل از میلاد مرد (۱)، سه تن از پسرانش: ارخلاووس Archelaus هرودس انتیپاس Herod Antipas و هرودس فیلیپس Herod Philip به روم رفتند. در آنجا، اکوستوس قیصر، حکومت یهودیه و سامره و ادمیه را به ارخلاووس و حکومت تراخونیتس و جولان را به هرودس فیلیپس و حکومت جلیل را به هرودس انتیپاس سپرد.

۱ - در حقیقت وفات هرودس مقارن تولد مسیح بوده است. نهایت آنکه بین تاریخ مسیحیان و تاریخی که آنرا تاریخ عمومی عالم دانسته اند چهارسال اختلاف است.

انتیپاس، شاهزاده‌ای سفاک و خوش گذران بود. همسر خود دختر شاه عربستان را رها ساخت و با هرودیا (دختر برادرش، اریستوبولوس Aristobulus ازدواج کرد). (۱)  
این هرودیا، در آغاز زوجهٔ هرودس فیلیپس اول بود. اما او را رها ساخت و به انتیپاس پیوست؛ و چون یحیی، وی را ازین ازدواج منع می‌کرد، با او کینه بست و دخترش را واداشت تا سر یحیی را از انتیپاس بخواهد (۲) و بنا بروایتی دیگر «هرودیا خود بعشق یحیی گرفتار آمد و خواست تا با وی رابطه‌ای بهم رساند، اما یحیی نپذیرفت؛ پس ترسید که رازش فاش گردد و در روزی که یحیی در محراب بعبادت مشغول بود، کس فرستاد تا گردن وی را زدند.» (۳)

هرودیا از شوهر پیشین خود دختری داشت بنام سلومه یا سالومه (۴) Salome که بروایت عهد جدید، اوسر یحیی را از انتیپاس خواست، وی نخست زوجهٔ عموی خود، هرودس فیلیپس دوم، و پس از او زوجهٔ اریستوبولس، شاه کالیسیس Chalcis شد.  
و اما، داستان یحیی چنین است که روایت انجیل و قرآن، زکریا از خدا فرزندی خواست. (۵) خدا نیز، او را به فرزندی

۱ - تاریخ یوسفوس . چاپ بیروت ، صفحه ۲۴۸

۲ - روایت عهد جدید

۳ - عرایس المجالس ثعلبی ؛ صفحه ۵۵۴ ، روایت پنجم .

۴ - اصل عبری آن شلوم Shalom بمعنی سکوت و آرامی است .

۵ - قرآن (سورهٔ مریم) : آیه‌های : ۱-۱۵ . آل عمران : ۳۶-

۴۰ . انجیل لوقا باب : ۱ : آیه‌های ۵-۶۴ «و زکریا اذ انادی ربه لاتذرنی

فرداً و انت خیر الوارثین .» قرآن ، انبیاء : ۸۸ .

بشارت داد (۱)؛ و آیتی برایش مقرر شد، بروایت قرآن آنکه، تا سه روز و بروایت انجیل آنکه، تازمان تولد یحیی، سخن نگوید (۲) یحیی با «وحی آسمانی» نام گذاری شد. (۳) بروایتی «برای آنکه نازائی مادرش باو زنده گشت» و بروایت دیگر «برای آنکه خدا دل او را بعصمت زنده کرد.» (۴)

یحیی در سه سالگی، هنگام بازی با اطفال، آنها را موعظه می کرد و می گفت که ما را عبث نیافریده اند. بروایت قرآن، در کودکی (۵)؛ و بروایت مسیحیان در سی سالگی به «مرتبۀ نبوت» رسید. از آغاز جوانی، مانند پیغمبران گذشته لباس می پوشید. از زنان دوری می کرد؛ (۶) و بروایت کعب الاخبار، بسیار خوش صورت بود. و او نخستین کسی بود که به عیسی ایمان آورد. (۷) در انجیل آمده است که یحیی «بجهت آمرزش گناهان، بتعمید توبه موعظه می کرد. تمام مرز و بوم یهودیه و جمیع سکنه

۱ - «فنادته الملائکه وهو قائم یصلی فی المحراب ان الله یشرك بیحیی مصداقاً بکلمة من الله و سیداً و حضوراً و نبیاً من الصالحین .» آل عمران .

۲ - لوقا ۱: ۲۰ و ۶۴. قرآن سوره مریم آیه دهم .

۳ - «یا زکریا انا نبشرك بغلام اسمه یحیی...» مریم: ۶.

۴ - تفسیر ابوالفتوح رازی . جلد اول . صفحه ۵۵۶ .

۵ - «یا یحیی خذالکتاب بقوة و اتیناه الحکم صبياً» مریم: ۱۱

۶ - تاریخ طبری ، صفحه ۲۲۷ .

۷ - «... وکان یحیی اول من آمن بانه کلمه اله و روحه» تفسیر

الکبیر امام فخر رازی: ۳۸ .

اورشلیم نزد وی بیرون شدند و بگناهان خود معترف گردیده ، در رود اردن از او تعمیدی یافتند . و یحیی را لباس از پشم شتر و کمر - بند چرمی بر کمر می بود و خوراک وی از ملخ و عسل بری . و موعظه می کرد و می گفت که بعد از من کسی توانا تر از من می آید که لایق آن نیستم که خم شده دوال نعلین او را باز کنم . و واقع شد در آن ایام که عیسی از ناصره جلیل آمده در اردن از یحیی تعمید یافت . (۱)

و نیز بروایت عهد جدید ، یحیی ، هرودس را بسبب ازدواج با هرودیا ملامت می کرد . بهمین سبب هرودس او را بزندان انداخت در روز تولد هرودس ، دختر هرودیا در مجلس جشن رقصید : هرودس برای آنکه او را پاداش دهد قسم یاد کرد که هرخواهشی داشته باشد . برآورده خواهد ساخت ، حتی اگر نیمی از مملکتش را بخواهد . دختر هرودیا ، بصلاحدید مادرش سر یحیی را خواست ؛ و هرودس با آنکه راضی بدین کار نبود ، بسبب قسم خود مجبور شد که فرمان دهد سر یحیی را از بدن جدا کنند .

از جمله روایات مسلمانان ، یکی شرحیست که در تفسیر ابوالفتوح رازی آمده است ، ازین قرار : «پادشاه بنی اسرائیل یحیی - زکریا را مقرب داشتی و اکرام کردی و با او در کارها مشورت کردی . و از او فتوی پرسیدی و از فرمان او در نگذشتی ، و این پادشاه زنی داشت و آن زن را دختری بود : از شوهر دیگر و آن زن پیرشده بود ، پادشاه خواست تا زنی جوان کند . زن گفت چرا این دختر مرا بزنی نکنی که جوان و باجمال است ؟ گفت نکنم تا

از یحیی نپرسم ، اگر رخصت دهد چنین کنم . از یحیی بپرسید ، یحیی گفت تو را حلال نباشد بر او نکاح بستن . پادشاه زن را بگفت آن زن حقد یحیی در دل گرفت و گفت من با او کیدی کنم که از آن باز گویند . رها کرد ، تا پادشاه بشراب بنشست ، دختر را بیاراست بانواع جامه‌ها و زیورها ، و او را گفت برو پادشاه را ساقگیری کن تامست شود ، خویشان را براو عرضه کن و در خود طمع افکن او را ، چون خواهد تعرض تو کند منع کن او را بگو حاجت تو روا نکنم تا تو حاجت من روا نکنی . چون گوید حاجت تو چیست بگوسر یحیی زکریا خواهم که پیش من آرند در طشتی . او برفت و پادشاه را شراب داد تا مست شد . چون مست شد تعرض او کرد ، گفت ممکن نباشد تا حاجت من روا نکنی . گفت حاجت تو چیست؟ گفت سر یحیی در این طشت بفرمای تا پیش من آرند . او گفت و یحک ، چیزی دیگر خواه که این ممکن نیست . گفت مرا حاجت جز این نیست . چندان بگفت تا پادشاه کس فرستاد تا یحیی را بکشند و سر او را در طشت پیش او بردند. (۱)

عرایس المجالس ثعلبی درین باره پنج روایت دارد : بنا بر روایت اول ، یحیی هم‌زمان یکی از شاهان بنی اسرائیل بود . آن شاه ، زنی بدکار داشت که یحیی پیوسته ملامتش می‌کرد . سرانجام ، شاه یحیی را زندانی کرد . آن زن دخترش را بنزد شاه برد و گفت : « دخترت از تو خواهشی دارد . » شاه از دختر پرسید که چه می‌خواهد . او گفت : « می‌خواهم که زندانیان را بمن ببخشی . » شاه اندیشید که دخترش خیال بخشودن آنها را دارد ، خواهشش را پذیرفت . آنگاه مادر دختر ، زندانیان را از نظر گذراند . چون یحیی را دید گفت تا سر

او را درطشتی بریدند، و دختر آن طشت را بنزد پدرش برد. پدرش گفت: «وای بر تو که هم خود را تبه کردی و هم والدین خود را.»

روایت دوم حاکی از آنست که ملک بنی اسرائیل دختر برادری داشت، و می خواست او را بزنی گیرد. یحیی این کار را روانمی دانست. ملک هر روز يك نیاز دختر را برمی آورد. روزی دختر بیروی از رأی مادرش سربحیی را خواست. ملک گفت: «چیزی دیگر بخواه» اما دختر نپذیرفت و بخواهش خود پافشاری کرد. سر انجام، ملک فرمان داد تا سربحیی را درطشتی بریدند.

بروایت چهارم - که همان روایت «علمای نصارا» ست - هرودس، یحیی را بخاطر هرودیا کشت.

بنا بر روایت پنجم هرودیا عاشق یحیی شد، و او را بعشق - بازی خواند. یحیی گفت که کاری با زنان ندارد و ملک بهتر از عهده هم بسترش برمی آید. هرودیا ترسید که رازش فاش شود، و در پی کشتن او بود. روزی یحیی در محراب عبادت می کرد، فرستاده آن زن گردن وی را زد. (۱)

در تاریخ طبری، شرح داستان بدینگونه آمده است: «ملک (بنی اسرائیل) را دختری ازان برادر بود؛ و نامش «هرودیا» بود. و در روایت دیگر گفته اند آن دختر، دختر زن ملک بود؛ هرودس این دختر را دوست گرفت و خواست که او را بزنی کند، و از یحیی بن زکریا علیهما السلام پرسید که شاید که من (این) دختر را زن خویش کنم؟ یحیی علیه السلام گفت نشاید. و ملک آن دختر را آرزو می کرد؛ و مادر این دختر کینه یحیی علیه السلام در دل



بگرفت. هر روز ملك يك حاجت اين دختر را روا می کرد و يك سخن مادر اين دختر (او) را بیاموخت که اگر امروز ملك ترا گوید چه حاجت خواهی بگویی سر یحیی بن زکریا را خواهم. روز دیگر چون ملك از دختر سؤال کرد که چه حاجت می خواهی دختر همچنین بگفت. پس ملك گفت حاجت دیگر بخواه که یحیی علیه السلام پیغامبر خداست و او را نتوان کشتن. روز دیگر دختر همین حاجت خواست ملك اجابت نکرد. چون مادر دختر دانست که ملك این حاجت را اجابت نمی کند، صبر کرد تا بسمی خوردن بنشست. مادر این دختر را بیاراست و او را جامه های نیکو در پوشانید و به پیش ملك فرستاد تا وی او را ساقی شود. و چون ملك مست گشت آن دختر را دست بگرفت و اندر خانه برد و خواست تا دست بروی نهد. دختر گفت خوبشتم ترا ندهم تا وقتی که سر یحیی را به پیش من بر زمین ننهی، پس ملك دران مستی بفرمود که سر یحیی را بیاورند و یحیی علیه السلام را سر بریدید.» (۱)

داستان سالومه و ایلد، از جهاتی چند موافق با روایت مذکور است.

مطابق با عهد جدید و تفسیر ابوالفتوح و ترجمه طبری و روایت اول و دوم و سوم عرایس المجالس اتیپاس خود مایل بکشتن یحیی نبود. ماجرای قسم یاد کردن هرود نیز از عهد جدید گرفته شده. دل بستگی هرود به سالومه در عهد جدید نیامده، اما بنا به تفسیر ابوالفتوح و تاریخ طبری و روایت دوم و سوم عرایس، اتیپاس می خواست سالومه را بزنی گیرد، و یحیی او را ازین کار بازداشت،

و نیز بنا با این روایات، بهمین سبب بود که هر دو یاس با یحیی کینه بست. در حالی که بروایت عهد جدید و روایت چهارم عرایس موجب کینه هر دو یاس به یحیی این بود که یحیی او را به سبب ازدواجش ملامت می کرد. بدین ترتیب، سالومه و ایلد با نیمی از روایت های چهارگانه و نیم دیگر از روایت های دوگانه موافقت. دونکنه از داستان و ایلد با این روایات موافق نیست. یکی دل بستگی سالومه به یحیی، و دیگری پایان کار اوست.

داستان «بریدن سر یحیی» از دیر باز مورد توجه و منبع الهام شعرا و نویسندگان و موسیقی دانان بزرگ بوده است. گذشته از و ایلد، چند تن از نویسندگان و موسیقی دانان اروپائی ازین داستان الهام گرفته اند. فلوربر Flaubert آن را در منظومه ای بنام «هرودیا، داستان سالومه» (۱۸۸۷) پرداخت. زودرمن Sauderman اثری بنام «آتش های یحیی» (۱۸۹۷) و ماسنه Massenat اپرایی بنام «هرودیا» (۱۸۸۱) ساخته اند. اشتراوس هم از نمایشنامه و ایلد، اپرایی ترتیب داد. (۱۹۰۵)

نمایشنامه و ایلد، متأثر از مترلینک، و کتاب مقدس، و فلو-برست. این اثر دلپذیر، با بیشتر آثار وی، تفاوتی آشکار دارد. در سالومه، خصوصیات سبک و ایلد (رومانتیسیم با گرایش به سور-رئالیسم) همراه با مهارت در تخیل، و ابتکار و صحنه پردازی، بوجهی بارز نمایانست.

از یک سو، هرودست؛ که و ایلد در ساختن او «هرود بزرگ» و «هرودانتیپاس»، و «هروداگریپا» را در آمیخته و تصویری از یک مرد جهان و بد دل و خودخواه، و بقول خودش «ستایش انگیز!» پرداخته

است : دل آن ندارد که پیامبر را بکشد ؛ در میان سخنش قیصر را مدح می کند ، و چون بیم دارد که هباد برادرش ( که خود او را کشته است ) زنده شود ، می گوید : « مسیح هر کار که می خواهد بکند ، اما نباید مرده هارا زنده گرداند . » از هرودیاس متنفرست . نفرتش از نخستین سخنش آشکار می شود : ماه را بزنی مجنون تشبیه می کند ، که در پی عاشقان است . به سالومه دل باخته است و می خواهد که « اریکه مادرش » را به او وانهد . اما چون سخنانش را می شنود ، بابر آشتگی ناگهانی به سربازان فرمان می دهد تا او را بکشند .

از سوی دیگر ، هرودیاس از یوحنا نفرت دارد . با « تمام قوا » می کوشد تا حاکم را از سالومه منصرف گرداند .

در این میان ، روحیه بیمار و شهوانی سالومه ، سر سختی یوحنا ، جلوه می کند . سالومه ، در حالتی سردرگم ، بلا تکلیف سر می کند . ازان گونه کاست که اسباب خوشدلی در زندگی ندارند .

از عشق حاکم بیزاری میجوید و دل به یوحنا می بازد . اما دیری نمی گذرد که عشقش به نفرت « سرخوردگی » بدل می شود . به یوحنا بانگ می زند که لبانش را خواهد بوسید ، اما خود نمی داند که چگونه چنین خواهد کرد . چون هرود به او می گوید که اگر بر قصد ، هر چه بخواهد به او خواهد داد . بی اراده از جای می خیزد . این ، آغاز تراژدی ؛ و یکی از نقاط اوج آنست . سالومه راهی یافته است که بتواند لب بر لب یوحنا نهد . بوسه بر سر بریده . لکن چون دیده بر سر بریده یوحنا میدوزد ، شعله عشق از زیر پوشش نفرت بدر می زند . اما دریغ که اکنون « آتش شور او را آب رودها نمی تواند فرو نشاند . » با این وصف لب بر لب یوحنا

می‌نهد. این بوسه انتقامست. تلخی‌اش را بجزیی نمی‌گیرد. لذتی نیز می‌برد؛ چه در آن حالت شور و کم‌گشتگی، یوحنا جاندار را می‌بوسد. در يك لحظه در اوج مستی و لذتست. به یوحنا، یوحنائی که با خشم و نفرت او راز خود رانده؛ و روسپی پستش خوانده، پیروز گشته است. اکنون اگر بخود آید و دریابد که پیروزیش رویا و فریب بوده، چه خواهد کرد؟ مرگ تنها چاره‌اوست سالومه پیروزست: از شور و مستی بدر نیامده، سپاهیان پیش می‌تازند و بدنش را بزیر ضرب‌های سپر خرد می‌سازند.

درباره این ترجمه (که از متن انگلیسی آثار وایلد به فارسی گردانده شده است.) چند نکته زیر شایسته ذکرست:

\* نثر این نمایشنامه (بسبب آنکه زمان وقوع حوادث‌اش قدیمست) باشیوه دیگر آثار وایلد متفاوتست. در فارسی نیز، شیوه‌ای متناسب نثر انگلیسی و زمان نمایشنامه، گزیده شده. و نیز، این نثر «يك دست» نیست. و بفرآخور هر «شخص» و «صحنه» تغییر یافته است.

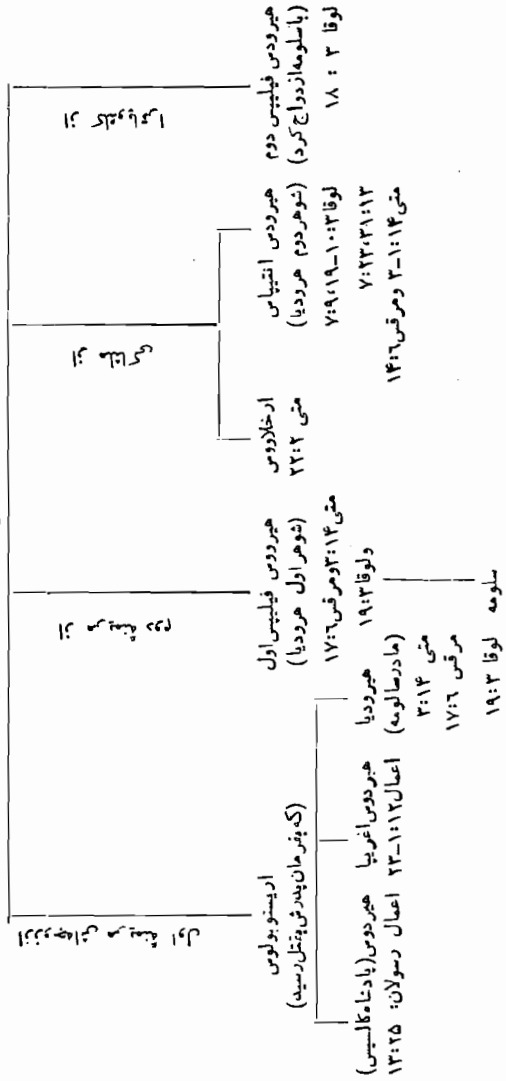
\* اسمهای خاص، مطابق تلفظ رایج در فارسی ضبط شده. از این رو، بیشتر آنها از ترجمه فارسی کتاب مقدس و منابع متکی بآن گرفته شده است. وایلد واژه یحیی John را به یوحنا Jokanaan بدل کرده است، درین ترجمه نیز همه جا یوحنا آمده، بجز در سخنان سالومه، که برای روانی عبارت، یحیی نوشته شده است.

\* شرح نکات محتاج بتوضیح (با ذکر شماره در تعلیمات آمده است. پاره‌ای از سخنان اشخاص نمایشنامه، گاه بطور مستقیم از کتاب مقدس نقل شده است و گاه ملهم از آنست و

مترجم از جمله‌ها را از کتاب مقدس در تعلیقات آورده است . در اشارات بمعجزه‌های مسیح‌نیز ، شرح هر معجزه در تعلیقات آمده است .

سیروس بهروزی  
فروردین ۴۱ - اراك

هیرودس اعظم (متی ۲: ۱ و لوقا ۱: ۵)



خاندان هیرودس، با ذکر قسمتهای از انجیل که نامشان در آنها آمده .  
این چندول با اسکی تغییر از کتاب Bible Student Hand book نقل شده.

## اشخاص نمايش

هرود انتیپاس Herod Antipas حاکم ایالت یهودیه .	یوحنا Jokanaan
پیامبر .	جوان شامی
فرمانده نگهبانان	تی گلینوس Tigellinus
یک جوان رومی	یک نفر از مردمان کپدکی A Cappadocian
	یک نفر از مردمان نوبه A Nubian
	سپاهی اول
	سپاهی دوم
	غلام بچه هرود یاس
	یهودیان ، نصریان و غیره
	یک غلام
	نعمان
دژخیم .	هرود یاس Herodias
همسرحاکم	سالومه Salome
دختر هرود یاس	کنیزان سالومه

صحنه - مهتابی وسیعی در کاخ هرود ، مشرف به تالار ضیافت  
چند سربازبه نرده ها تکیه داده اند . پلکانی بزرگ در طرف راست  
و در طرف چپ ، در عقب صحنه ، چاه کهنه ایست که دیواره ای از مفرغ  
سبزرنگ آن را دربر گرفته . شبی مهتابی است .

جوان شامی:

شهدخت امشب چه زیبا شده !

غلام بیچه هرود یاس:

بماه نگاه کن . چه عجیب می نماید ! مانند زنیست که از گور  
برخیزد ! چون زنی مرده است . کوئی چشم براه مردگانست .

جوان شامی:

نگاهش عجیبست ! بمانند شهدخت کوچکی است که نقابی  
زرد بر چهره افکنده ، سیم بر ساق پوشیده باشد . همچون شهدختی  
است که بال بر پای دارد . گویی برقص برخاسته .



غلام بیچہ هرودياس:

چون زنی مرده است . جنبشی آرام دارد .  
( سروصدائی از تالارضیافت برمی خیزد . )

سپاهی اول :

چه غوغائی ! کیانند این حیوانات وحشی که زوزه می -  
کشند ؟

سپاهی دوم:

یهودیان ، آنان پیوسته چنینند ؛ در باره دین خود بحث  
می کنند .

سپاهی اول:

چرا درباره دین خود بحث می کنند ؟

سپاهی دوم:

نمی دانم چرا . این کار همیشگی آنهاست . مثلاً فریسیان<sup>۱</sup>  
می گویند که فرشته وجود دارد؛ و صدوقیان<sup>۲</sup> معتقدند که فرشته وجود  
ندارد .

سپاهی اول :

بحث کردن درین باره کاری خنده آوراست .

جوان شامی:

شهدخت امشب چه زیباست !

غلام بیچہ هرودياس :

تو پیوسته به او نظر دوخته ای . زیاد به او می نگری . اینگونه  
نظر دوختن بمردم خوب نیست . بسا که حادثه ای ترسناک را سبب شود .

جوان شامی :

امشب او بسیار زیبا شده .

سپاهی اول :

حاکم سیمای گرفته‌ای دارد .

سپاهی دوم :

بلی، سیمای گرفته‌ای دارد .

سپاهی اول :

اوبه چیزی نگاه میکند .

سپاهی دوم :

به کسی نگاه میکند .

سپاهی اول :

به چه کسی نگاه می‌کند ؟

سپاهی دوم :

نمی‌شود گفت .

جوان شامی :

چسان شهدخت رنگ پریده است ! هرگز او را تا باین حد  
پریده رنگ ندیده بودم . همچون نقش گل سپیدی است که بر آینه‌ای  
سیمین افتاده باشد .

غلام بچه هرود یاس :

تو نباید به او بنگری تو زیاد به او نگاه می‌کنی .

سپاهی اول:

هرودیاس جام حاکم را پر کرد .

مرد کاپادوکی<sup>۳</sup>:

آیا اوشهبانوهرودیاس است؟ آن بانوئی که تاجی سیاه‌مزین  
بدانه‌های مروارید برس دارد؛ و بر زلفان خود گرد لاجوردی زده  
است .

سپاهی اول:

بلی ، اوهرودیاس زوجه حاکمست .

سپاهی دوم:

حاکم به شراب علاقه فراوان دارد . بیوسته در سردابه‌هایش  
سه قم شراب دارد . اولی شرایست که ازجزیره «ساموتراکی»<sup>۴</sup>  
می‌آورند ، ورنکش ارغوانی ، چون رنگ جبه قیصرست .

مرد کاپادوکی:

من هرگز قیصر را ندیده‌ام .

سپاهی دوم:

دیگری شرایست که از جزیره قبرس می‌آورند و بزردی  
طلاست .

مرد کاپادوکی:

من طلا را دوست دارم .

سپاهی دوم:

وسومی شراب سیسیل است که سرخی خونست .

مرد نوبه‌ای<sup>۵</sup>:

خدایان سرزمین من به خون علاقه بسیار دارند. سالی دوبار مردان و دوشیزگان جوان رادریپشگاه آنان قربانی می‌کنیم. هر بار پنجاه مرد و یکصد دوشیزه جوان را. اما گویا این تعداد هیچگاه کفایت آنان را نکرده است، زیرا بما سخت‌گیری بسیار می‌کنند.

مرد کاپادوکی:

در سرزمین من، هیچ خدایی بجا نمانده است. رومی‌ها آنان را بیرون رانده‌اند. گروهی می‌گویند که آنها خود را در میان کوهها پنهان داشته‌اند. اما من این سخن را باور ندارم، سه شب در سراسر کوهستان بجستجویشان بودم و آنان را نیافتم. سرانجام، آنان را بنام خواندم، ولی پیش نیامدند. گمان می‌برم مرده باشند.

سپاهی اول:

یهودیان خدایی را پرستش می‌کنند که دیده نمی‌شود.

مرد کاپادوکی:

من این را نمی‌فهمم.

سپاهی اول:

در حقیقت آنان تنها به چیزهای نادیده باور دارند.

مرد کاپادوکی:

خیلی مضحك است.

صدای یوحنا:

پس از من خواهد آمد کسی، بسا توانا تر؛ مرا حد آن نیست دوال نعلین او بکشایم. ۶ چون او در آید مکان‌های متروک بشادی

چون گل خواهند شکفت. ۷ چشمان نابینا، رنگ روز خواهد دید؛  
و گوشهای کر شنوا خواهد گشت. ۸ طفل نوزاده دست برکنام ازدها  
خواهد نهاد، و بال شیران را افسارشان خواهد ساخت. ۹

سپاهی دوم:

او را ساکت کن. سخنانش همیشه مضحك است.

سپاهی اول:

نه، او مرد مقدس و بزرگواری است. هرروز، هنگامی که  
غذای او را برایش می‌برم، از من تشکر می‌کند.

مرد کاپادوکی:

او کیست؟

سپاهی اول:

ییمبری است.

مرد کاپادوکی:

نامش چیست؟

سپاهی اول:

بوخنا.

مرد کاپادوکی:

از کجا می‌آید؟

سپاهی اول:

از صحرا، در آنجا خوراکش ملخ و عسلبری بود. جامه‌ای

بافته از موی شتر بتن داشت؛ و کمربندی چرمین بمیان بسته بود.

## اسکار و ایلد

سیمایی وحشتناک داشت. گروهی زیاد در پی اش بودند؛ حتی پیروانی  
نیز داشت. ۱۰

مرد کاپادوکی :

سخن از چه می گوید؟

سپاهی اول:

آنچه ما قادر بگفتنش نیستیم. گاه کلماتی وحشت انگیز می-  
گوید؛ ولی فهمیدن سخنانش محالست.

مرد کاپادوکی :

می توان او را دید؟

سپاهی اول:

نه، حاکم دیدن او را منع کرده است.

جوان شامی :

شهدخت چهره اش را در پس بادبزن پنهان ساخت. دستهای  
لرزان سپیدش چون بال کبوترانیست که بسوی آشیانه در پروازند.  
بسان پروانه های سپیدند. درست همانند پروانه های سپید.

غلام بچه هیرودیس :

بتوجه ربطی دارد. چرا باو می نگری. تو نباید باو بنگری.

اتفاق وحشتناکی روی خواهد داد.

مرد کاپادوکی :

(به چاه اشاره می کند.)

چه زندان عجیبی!

سپاهی دوم :

این يك چاه كهنه است .

مردكاپادو کی :

يك چاه كهنه؟ باید مكانی ناسالم باشد .

سپاهی دوم :

آه نه ، مثلا برادر بزرگ حاكم ، شوهر نخستین شهبانو-  
هرودياس ، دوازده سال درینجا زندانی بود و نمرد . پس از دوازده  
سال ، او را خفه کردند.

مردكاپادو کی :

خفه کردند ! چه کسی جرأت کرد.

سپاهی دوم :

(به‌دژخیم كه سیاه عظیم‌الجثه‌ایست ، اشاره می‌كند.)  
نعمان ، همان مردی كه آن سو ایستاده.

مردكاپادو کی :

آیا نترسید ؟

سپاهی دوم :

آه نه ، حاكم انگشتر را برایش فرستاد .

مردكاپادو کی :

كدام انگشتر را ؟

سپاهی دوم :

انگشتر مرگ را . بنابراین او نترسید .

مرد کاپادو کی :

با این حال خفه کردن يك امیر، کار وحشتناک است.

سپاهی اول:

چرا؟ امیران نیز چون دیگر مردم يك کردن دارند .

مرد کاپادو کی:

من این را وحشتناک می دانم.

جوان شامی:

شهدخت بر می خیزد. میز را ترك می گوید. سیمایش درهمست. آه، باین سو می آید؛ بلی، او بسوی ما می آید. چقدر رنگ پریده است. هرگز من او را اینگونه پریده رنگ ندیده بودم.

غلام بیچه هرود یاس :

به او نگاه نکن. از تو می خواهم که به او نگاه نکنی.

جوان شامی :

چون کبوتر سر گردانیست... چون گلنر کسی است که با وزش باد در اهتزاز باشد... چون کلی سیمین است .  
(سالومه وارد می شود.)

سالومه :

نخواهم ماند، مرا توانایی ماندن نیست . از چه روحا کم پیوسته با چشمانش که همچون چشمهای موش کور از میان پلکهای لرزنده نمایانست بمن می نگردد؟ این عجیبست که شوهر مادرم بدینسان نظر بر من افکند . نیتش رانمی دانم .... ولی براستی، چرا ، می دانم .



جوان شامی :

مجلس ضیافت را ترك کرده اید شهدخت ؟

سالومه :

چه دلپذیرست هوای اینجا ! درینجا می توان آسوده نفس کشید . در تالار ، این یهودیان اورشلیم اند که یکدیگر را بر سر عقاید ابلهانه خود می درند . بربرها که می آشامند و می آشامند و شراب خود را بر زمین می ریزند . یونانیان از میری ، با چشمان سرمه کشیده و گونه های غازه مالیده ، و با زلفان مجعد باطره های تابدار ؛ و مصریان ساکت و حیلہ گر ، با ناخونهای دراز یشمین ، و با جبهه های حنایی ، و رومیان پست و وحشی با لهجه نامفهوم عجیبشان ؛ آه چسان ازین رومیان عامی و پست ، که سیمای مردمان شریف بر خود می گیرند . در نفرتم .

جوان شامی :

آیا میل بنشستن دارید ؟ شهدخت .

غلام بچه هرود یاس :

چرا با اوسخن می گویی ؟ چرا به او نگاه می کنی ؟ اتفاق وحشتناکی روی خواهد داد .

سالومه :

چه خوشست تماشای ماه ! ماه همچون سکه ای کوچک ، یا بان گلی سیمین است . ماه ، خون سرد و پا کد امنست . یقین دارم که با کره ایست . زیبایی دست نخوردگان را دارد ... بی شك او با کره است . هیچگاه خود را نیالوده است . اونیز بان دیگر الهه ها خود را تسلیم بشر ساخته است .

صدای یوحنا :

استاد فرا آمده است. پسرانسان ۱۱ پدید گشته است. «سنتور» ها ۱۲  
پنهانی نهرها گشته ، «سیرن» ها ۱۳ از رودها بیرون شده در سایه درختان  
جنگلی آرمیده اند .

سالومه :

کیست که بانگ برداشت ؟

سپاهی دوم :

این پیمبر بود ، شهدخت.

سالومه :

آه ، پیمبر ! همان کسی که حاکم ازوهر اسانست .

سپاهی دوم :

ما درین باره چیزی نمی دانیم ، شهدخت ، این یوحنا ی نبی بود  
که فریاد می زد.

جوان شامی :

آیا میل دارید که بگویم تخت شما را به اینجا بیاورند ؟ هوای  
باغ دلکش است .

سالومه :

او سخنانی وحشت انگیز درباره مادرم می گوید ، چنین نیست ؟

سپاهی دوم :

شهدخت ، ماهر گز سخنان او را نمی فهمیم .

سالومه :

از مادرم بزشتی سخن می گوید .

سالومه

(غلامی وارد می‌شود.)

غلام:

شهدخت، حاکم از شما می‌خواهد که به مجلس ضیافت باز  
گردید.

سالومه:

من باز نخواهم گشت.

جوان شاهی:

برمن بیخشانید شهدخت، اگر شما به تالار باز نگرديد ممكنست  
واقعه ناگواری روی دهد.

سالومه:

آیا پیرست این پیمبر؟

جوان شاهی:

شهدخت، بهترست به تالار باز گردید. مرا اذن دهید که شما  
را تا آنجا همراهی کنم.

سالومه:

این پیمبر، آیا پیرست؟

سپاهی اول:

نه شهدخت. او جوانست.

سپاهی دوم:

نمی‌شود درین باره مطمئن بود. گروهی می‌گویند که او  
الیاس<sup>۱۴</sup> است.

سالومه:

الیاس کیست؟

سپاهی دوم:

یک پیمبر بسیار قدیمی این سرزمین، شهذخت.

غلام:

چه پاسخی ممکنست به حضرت حاکم بدهم.

صدای یوحنا:

ای سرزمین فلسطین: شادی مکن از اینکه عصائی که ترا میزد شکسته است. چه، از نسل مار اژدهائی پدیدشود که زاده او پرندگان هوا را خواهد بلعید ۱۵.

سالومه:

چه صدای عجیبی! می خواهم با اوسخن گویم.

سپاهی اول:

تأسف دارم که این کار برای ما ممکن نیست، شهذخت، حاکم نمی خواهد که کسی با اوسخن گوید؛ و حتی کاهن بزرگ را نیز از ملاقات با او منع کرده است.

سالومه:

میل دارم تا با او سخن گویم.

سپاهی اول:

این، شدنی نیست، شهذخت.

سالومه:

با او سخن خواهم گفت.

جوان شامی :

آیا بهتر نخواهد بود که به مجلس ضیافت باز گردید.

سالومه :

این پیمبر را پیش آورید .

(غلام خارج می شود.)

سپاهی اول :

ماجرات نداریم شهدخت .

سالومه :

(به چاه نزدیک می شود و به عمق آن می نگرند.)

قعر این گودال چه تاریکست! وحشتناکست در چنین گودال-

تاری بودن . بنان گوریست . (رو به سربازان) آیا سخن مرا نمی شنوید؟

بیرون آوردید، پیمبر را . میل بدیدن او دارم.

سپاهی دوم :

شهدخت ، تمنادارم چنین کاری را از ما نخواهید .

سالومه :

مرا در انتظار می گذارید .

سپاهی اول :

شهدخت ، جانهای ما از آن شماست ، اما آنچه را که از ما

خواسته اید نمی توانیم بجا آوریم ، و درحقیقت شما نباید چنین چیزی

از ما بخواهید .

سالومه :

(به جوان شامی نگاه می کند.)

آه !

غلام بیچه هرود یاس :

آه ، چه خواهد شد ؟ مطمئنم که مصیبتی روی خواهد داد .

سالومه :

( بسوی جوان شاهی می رود . )

خواست من بر آورده خواهد شد . نیست «نارابو» ؟ تو چنان خواهی کرد که من می گویم . من همواره به تو لطف داشته‌ام . پس ، تو چنین خواهی کرد . من به این پیمبر عجیب تنها نگاهی خواهم افکند . مردمان درباره اش پرسخن می گویند . بارها شنفته‌ام که حاکم نیز از او سخن می گوید . می پندارم که حاکم از ترسانست آیا تو ، حتی تو ، نیز از و بیم داری ای نارابو ؟

جوان شاهی :

بیمی از و ندارم ، شهدخت ، مرا از هیچ آفریده بیمی نیست ولی حاکم بتصریح برداشتن سرپوش این چاه را منع کرده است .

سالومه :

تو این کار را خواهی کرد ، نارابو ، و بامداد که در محمل خود از زیر دروازه بازار بت فروشان می گذرم گلی کوچک بسویت می افکنم . یک گل کوچک سبزرنگ<sup>۱۶</sup>

جوان شاهی :

شهدخت ، نمی توانم ، نمی توانم .

سالومه :

( تبسم می کند . )

## سالومه

تو خواسته مرا برمی آوری. تو خود نیک می دانی که چنین خواهی کرد، بامداد چون در محمل خود بر پل بت خران بگذرم از ورای پرده های حریر به تومی نگرم. من به تو خواهم نگریم. بسا تبسمی برویت بکنم.... به من نگاه کن، نارابو، مرا بنگر. تو خود می دانی آنچه را از تو خواسته ام بر آورده خواهی ساخت. تونیک می دانی این را... می دانم که چنین خواهی کرد.

جوان شاهی:

(به سر باز سوم.)

پیمبر را بیرون آورید... شهدخت سالومه میل بدیدن او دارند.

سالومه:

آه!

غلام بچه هرود یاس:

نگاه ماه چه عجیب است. گویی دست زن مرده ای می خواهد خود

را با کفن پیوشد.

جوان شاهی:

نگاه عجیبی دارد. چون شهدخت کوچکیست که چشمانی

کهر بایی داشته باشد. در میان حریرها چون شاهزاده خانمی لبخند

می زند.

(پیمبر از چاه خارج می شود. سالومه در حالی که به او نگاه

می کند با هستگی عقب می رود.)

یوحنا:

کجاست آنکو پیمانۀ گناهانش لبالب گشته است؟ کجاست او

که در جبهه بی سیم بفت، برابر چشم نظارگان جان خواهد داد؟ گویدش

### اسکار و ایلد

تا پیش آید ، باشد تا بشنود آوای کسی را که در بیغوله‌ها و در کاخ شاهان بانگ برداشته است .

سالومه :

از که سخن می گوید.

جوان شامی :

معلوم نیست شهدخت .

یوحنا:

کجاست آن زن که چون نقش کلدانیان به دیوار بدید ، پرده شهوت ، دید گانش به بست و فرستادگان به کله گسیل داشت .

سالومه :

این سخنان درباره مادرمنست ؟

جوان شامی :

واه ، نه شهدخت.

سالومه :

- چرا ، از مادرم سخن می گوید .

یوحنا:

کجاست آن زن که خود را به فرماندهان آشوری که میان بند بر کمر و تاج الوان بسر داشتند ، تسلیم کرد . کجاست آن زن که خود را به مصریان جوان که پوشاک از ارغوان‌های فاخر ساخته بودند وانهاد ؛ به مصریانی که کله خودشان از سیم و سپرشان از زرو جسمشان زورمند بود . او را گوید تا از بستر زشت کاریش بدر آید . باشد تا گوش به آوای کسی دهد که راه بر سرور بزرگ هموار می سازد . باشد که



از شرارت هایش نادم گردد . هرچند او هیچگاه تائب نخواهد شد  
بل با شتاب در پلیدیهایش غرقه خواهد گشت ، لکن ندایش دهید  
تا فرا آید ، چه او غربال خود در دست دارد.» ۱۷

سالومه:

ولی او وحشتناکست. او وحشتناکست.

جوان شامی:

شهدخت ، از شما خواهش دارم که در اینجا نمانید .

سالومه:

این چشمان اوست که بیش از هر چیز وحشت آورست . چشمانش  
بسان حفره های تاریست که بر پرده های «تیره» ۱۸ نقش می کنند ، و  
مشعلی در میان آن می درخشد . همانند غارهای تیره مسکن ازدهاست.  
همانند غارهای تیره مصر است که در آنها ازدها می زید . همچون  
دریاچه های تیره ایست که از پرتوماه بجنبش در آمده باشند . نمی پنداری  
که دگر باره سخن گوید ؟

جوان شامی:

در اینجا نمانید شهدخت ، از شما تمنا دارم که در اینجا نمانید .

سالومه:

چه نحیفست ! همچون پیکره ظریف عاجیست . همانند تصویری  
نقره فامست . یقین دارم که بسان ماه بی آلیشت . او بمانند شعاع ماه  
یا چون خدنگی نقره گونست . بدنش باید سردی عاج باشد . می خواهم  
از نزدیک به او بنگرم .

جوان شامی:

نه، نه شهدخت

سالومه:

- باید به او نزدیک تر کردم.

جوان شامی:

شهدخت! شهدخت!

یوحنا:

کیست این زن که مرا می نگیرد. از نگاهش بیزارم. بهره دیدگان زرقامش را از زیر پلکهای زرانده بمن دوخته است؟ نمی دانم کیست و میل بشناختنش ندارم. بگویدش تا دور شود. با او مرا کاری نیست.

سالومه:

من، سالومه، دختر هرودیاس، شاهزاده یهودایم.

یوحنا:

دور شو ای دختر بابل ۱۹، به برگزیده استاد نزدیک مشو. مادرت زمین را در شراب گناهانش غرقه ساخته، بانگ تبه کاری بگوش خدا رسانده است. ۲۰

سالومه:

دگر باره سخن گو، ای یحیی. کلامت به من سرمستی می بخشد.

جوان شامی:

شهدخت! شهدخت! شهدخت!

سالومه:

باز هم سخن بگو. سخن بگو ای یحیی و بگو مرا چه باید کرد.

یوحنا:

ای دختر سدوم ۴۱، به من نزدیک شو ، بل نقاب بر رخ افکن  
و خاک بر سر بیز و در طلب پسر انسان به صحراشو .

سالومه:

کیست پسر انسان ؟ آیا اونیز بزبایی تست ای یحیی .

یوحنا:

« دور شو ای شیطان » ۴۲ در کاخ بانگ بال فرشته مرگ

می شنوم .

جوان شامی :

شهدخت از تو تمنا دارم که به تالار بازگردی

یوحنا :

ای فرشته خدا ، تیغ آهخته بکف در طلب کیستی ؟ درین قصر  
پر گناه کرا می جوئی ؟ هنوز عمر آنکودر جبه سیم بفت جان خواهد  
داد ، بس نیامده است .

سالومه :

یحیی .

یوحنا :

کیست که سخن می گوید ؟

سالومه:

یحیی من شیفته جسم توام . بدنت بسپیدی سوسن است ، سوسن کشتزارانی  
که دروگر را بدان گذر نباشد . بدنت بسپیدی برف کوهسارانست ،  
بسپیدی برفی که از فراز کھسار یهودا ۴۳ بدره ها سرازیر گردد .

گل‌های گلزار ملکهٔ عربستان ، همانند بدن تو سپید نیست ، گل‌های  
گلزار عطر بیز ملکهٔ عربستان ، و گام‌های سپیده در آن دم که پای  
بر بر گها می‌نهد ؛ و قرص ماه ، در آن زمان که بر سینه‌دربیا آرمیده  
است ، هیچیک و هیچ چیز دیگر در جهان بسپیدی بدن تو نیست ،  
بگذار تا بدان دست کشم .

یوحنا :

دور شو ای دختر بابل . گنه از زن دنیا چیره گردید . با  
من سخن مگوی . من نه باوای تو ، بل بندای حق گوش فرا  
می‌دهم .

سالومه :

بدنت زشت و ترس آوراست ، همچون بدن ابرصانست . بسان  
دیوار اندوده‌ایست ، که بر آن افعیان خزیده باشند . چون دیوار  
کج اندوه‌ایست که در آن کژدم لانه ساخته باشد . چون گورسپیدی  
است ، انباشته از آنچه نفرت‌انگیز است . بدنت زشت و ترس آورست .  
این موی تست که مرا شیفتهٔ خود ساخته ، ای یحیی . زلفانت مانندهٔ  
خوشه‌های انگور سیاهست که بر تانک‌های ادوم<sup>۲۴</sup> ، در سرزمین ادومیه  
آویخته باشد ، مانندهٔ سروهای عظیم لبنانست که بر شیران و بر حرامیانی  
که در روز گریزانند ، سایه افکنده باشد . شب قیرگون ، بدان  
زمان که ماه ، رخ خود پنهان می‌دارد و ستارگان از نمودن خود هرا-  
سنا کند ، بدین سیهی نیست . سکوت جنگلها بدین گونه تیره نیست  
در جهان چیزی بسیاهی زلفان تو نیست . مرا بگذار تا به مویت  
دست آزم .

یوحنا :

دور گرد ای دختر سدوم ، بمن دست‌میاز ، پیشانی خداوند را

میالای .

سالومه :

موی تو وحشتناکست . خاک و گل بر آن پوشیده . گوئی تاجی از خار بر سرت نهاده اند .. زلفانت چون گره‌های سیاهی است که حلقه بر گردنت زده باشند... این دهان تست که منش می‌طلبم ، یحیی دهانت، چون نواری سرخ رنگ بر برجی عاجگون است؛ چون اناری شکافته بضرخ خنجر عاج است... گل‌های اناری که در باغهای سرزمین «تیره» می‌شکفند . و سرخ رنگ تراز گل سرخند . بدین سان کلگون نیستند . . . هر ای سرخ رنگ کرناها که خبر از فرا آمدن شاهان می‌دهد و بیم در دل دشمنان می‌افکند . ازینگونه سرخ‌فام نیست . دهانت قرمز رنگ تراز از پای کسانست که در چرخش پای برانگور می‌فشارند؛ کلگون تراز پای کبوترانست که لانه در معابد ساخته‌اند و دانه از دست کاهنان می‌خورند ؛ خون رنگ تراز پای کسی است که در دل جنگل با بیرهای طلائی مصاف داده ، شیران‌گران از پای افکنده باشد، همانند پارهٔ مرجانست که شباهنگام ماهیگرانش از دریا بر- گرفته ، بهرهٔ شاهانش داشته‌اند ... برسان شنگرفی است که از دل زمین‌های « موآب » ۲۵ بدست آید و شهریارانش ضبط کنند ؛ چون کمان شاهان پارسی است که بشنگرفش اندوده ، بمرجانش زینت داده‌اند در جهان هیچ چیز بسان دهانت سرخ رنگ نیست . بهل مرا تا بران بوسه زنم .

یوحنا :

هرگز ای دختر بابل ، هرگز ، دختر سدوم

سالومه :

برلبانت بوسه خواهم داد ، یحیی برلبانت بوسه خواهم داد.

### جوان شامی :

شہدخت، شہدخت، تو کہ همچون باغ اسپرغمی<sup>۲۶</sup>، توئی کہ کبوتر کبوترانی؛ به این مرد نگاه مکن، باو منگر این سخنان را باو مگو. من تاب تحمل ندارم... شہدخت، شہدخت، این سخنان را بزبان میاور.

سالومه :

لب بر لبیت خواهم سود، یحیی .

### جوان شامی :

آہ!

( خود را می کشد و بین سالومه و یوحنا می افتد . )

### غلام بیچہ ہرود یاس :

جوان شامی خود را کشت ! فرمانده جوان خود را کشت ! آنکہ دوست من بود خود را کشت .. من به او جعبہ کوچک عطری و گوشوارہ۔ های نقرہ ای دادہ بودم؛ و اکنون او خود را کشتہ است ! آہ ، آیا او پیش بینی نکرد کہ مصیبتی رخ خواهد داد ؟ من نیز آن را پیشگوئی کردم، و اکنون آن پیش گوئی انجام شد. خوب می دانستم کہ ماہ در پی مردہ ایست. اما نمی دانستم کہ در پی اوست . آہ، چرا او را از چشم ماہ پنهان نساختم ؟ اگر او را در غاری مخفی کردہ بودم ماہ نمی۔ توانست او را ببیند .

### سپاہی اول :

شہدخت ، فرماندہ جوان خود را کشت

سالومه :

مراوانہ تا بوسہ بردہانت زنم .

یوحنا:

آیا بیم در دل نداری؟ ای دختر هرودیاس. آیا ترا نگفتم  
که صدای بال فرشته مرگ می‌شنوم، و آیا او فرا نیامد؟  
سالومه:

مراوانه تا بوسه بر دهانت زنم.

یوحنا:

ای دختر تبه بنیان، تنها یکتن را توان رهائی تست، و از  
هموست که من سخن ساز کرده‌ام، در طلبش شو. حالی او در دریای  
«جلیل» ۴۷ بقایقی بر نشسته، با پیروانش سخن می‌دارد. ۴۸ در  
ساحل زانو برخاک زن و او را بنام آوازده. چون زی تو آید (و او  
بنزد هر آنکه بنامش بر خواند، فرا شود.) رخ بر نعینش بسای و  
عفو بر گناهانت بخواه.

سالومه:

مرا واگذار تا بوسه بر دهانت زنم.

یوحنا:

نفرین بر تو باد، ای دختر مادری سیه‌کار، لعن بر تو.

سالومه:

از لبانت بوسه بر خواهم گرفت یحیی.

یوحنا:

مرا خواست نگریستن بر تو نیست. من بر تو نظر نخواهم  
کرد، تو نفرین زده‌ای، ای سالومه. تو ملعونی.  
(به چاه باز می‌گردد.)

سالومه :

لب برلبت خواهم سود ، یحیی ، لب برلبت خواهم سود.

سپاهی اول :

ما باید جسد را بجای دیگری ببریم ، حاکم جزبه جسد آنان که خود کشته است ، بدیدن اجساد دیگر میل ندارد .

غلام بچه هرود یاس :

او برادر من بود ؛ و حتی از برادر به من نزدیک تر بود . من باو جعبه کوچک عطری داده بودم و انگشتر غیقی که همیشه در انگشت داشت ، هر روز هنگام غروب آفتاب باهم کنار رودخانه زیر درختهای بادام ، راه می رفتیم ، و او از سر زمین خود برای من سخن می گفت . همیشه با هستگی حرف میزد ، آهنگ صدایش مانند نوای نای نی زدن بود . عادت داشت که بتصویر خود ، در آب رودخانه خیره شود . من همیشه او را ازین کار باز می داشتم .

سپاهی دوم :

درست است ، باید جسد را پنهان کنیم ، حاکم نباید آن را ببیند .

سپاهی اول :

حاکم باین جا نمی آید . او هرگز به مهتابی نمی آید ؛ زیرا که از میجر میترسد .

( هر دود ، هر دود یاس و درباریان وارد می شوند . )

هرود :

کجاست شهدخت سالومه ؟ چرا با فرمان من به ضیافت باز-



نکشت ؛ آه ، این اوست .

هرودیاس :

تو نباید به او بنگری . تو پیوسته نظر بر او داری .

هرود :

ماه را امشب نگاهی عجیب است ، نی ؟ برسان زن  
مجنونیت که از هر سو در تکاپوی عاشقانت . برهنه نیز  
هست . ابرها بر آنند تا برهنگیش را بر پوشند ؛ ولی او وانمی-  
نهد . تن برهنه بر سپهر می نماید . بر آسمان چرخ مستانه می زند ...  
بی شك در پی عاشقان است . آیا چون زنی می خواره ، چون زنی  
سودا زده در پیچ و تاب نیست ؟

هرودیاس :

نی ، ماه بشکل ماه است ؛ تمام شد . بنه به تالار باز گردیم ...  
ترا کاری درینجا نیست .

هرود :

درینجا خواهم ماند . «منسی» فرش بر گستر . شعله بر مشعلها  
انداز ، و خوانچه های عاج و یشم بدینجا آور .  
هوائی دلکش است ، با میهمانانم افزوتر ساغر تهی خواهم ساخت .  
برماست که بزرگداشت تمام برفرستادگان قیصر مرعی داریم .

هرودیاس :

بهر آنان در اینجا نماده ای .

هرود :

بلی ، هوا خوشست . پیش آی هرودیاس . میهمانان انتظار

## اسکار و ایلد

ما می دارند . آه ! در خون لغزیدم . این نشانه ایست بی شگون .  
فالی بس نامیمونست . خون درینجا بهر چیست؟ این جسد را درینجا  
چکارست ؟ می پندارید من چون سلطان مصرم که ضیافتی، بی نمودن  
لاشهای ، به کس نمی دهد ؟ کیست این ؟ نظر بر او نخواهم افکند .

سپاهی اول:

این فرمانده ماست ، حضرت امیر . همان جوان شامی که شما  
سه روز پیش فرمانده اش کرده بودید .

هرود :

من فرمانی برقتلش نداده بودم .

سپاهی دوم ،

او خود را کشت ، حضرت امیر .

هرود :

از چه رو ؟ من فرمانده اش ساخته بودم .

سپاهی دوم:

ما خبری نداریم، حضرت امیر، جز آنکه، او خود را کشت.

هرود:

شگفت . می پنداشتم تنها حکمای رومند که جان از خود  
می گیرند . آیا چنین نیست «تی گلینوس» که فیلسوفان رومی رشته  
حیات خود می گسلند .

تی گلینوس:

کسانی هستند که خود کشی می کنند ، حضرت امیر ، که  
رواقیان ۴۹ نام دارند . این رواقیان مردمانی پست و مضحک اند . من

خود آنانرا هر دمانی مضحك می دانم .

هرود:

من نیز، خود کشتن کاریست مضحك .

تی گلینوس:

دررم همه آنان را مسخره می کنند . امپراطور همچو نامه ای<sup>۳۰</sup>  
بر آنها نوشته که همه جا دهان بدهان می گردد .

هرود:

آه ! او بر آنها هجوی سروده ؟ قیصر شکفت آورست ! او  
توانا به هر کارست ... خود کشی این جوان مرا عجیب می نماید .  
مرا اسف از کرده اوست : ودریقی فزون ، چه اوسیمایی نکوداشت  
حتی بسیار زیبا بود . دید گانی مخمور داشت . یاد دارم پیوسته به سالومه  
می نگریست . بر راستی پسر بر او نظر می افکند .

هرود یاس:

دیگرانی نیز هستند، که پر بد و می نگرند .

هرود:

پدرش شهر یاری بود، و منش از خطه سلطنت بدر اندم . و تو،  
ای هرود یاس ، مادرش را که شهبانویی بود ، کنیز خود ساختی ....  
اینسان بر من اومیهمان آمد ، و راستی را چنین بود ؛ ازین رو  
فرمانده اش ساختم . اندوه از مرگش دارم .... هی ... چرا نعش  
بجاست . نظر بر او نخواهم افکند . دور شود .. (جسد را می برند) سرد  
است اینجا . باد در وزشت ، نی ؟

هرود یاس :

نی . بادی نیست .

هرود :

تراگویم نسیمی می وزد ... و صوتی مانده ضربان بالهایی  
گسترده می شنوم ، آیا ترا بگوش نمی رسد .

هرودیاس :

چیزی نمی شنوم .

هرود :

حالی نی ، لکن شنفتم . بی گمان وزش باد بود .. ازمن دور  
شد . ولی نه ، دگر باره می شنوم . آیا ترا بگوش نمی رسد ؟ برسان  
ضربان بالهاییست .

هرودیاس :

چنین نیست ، تو بیماری ، بگذار به تالار رویم .

هرودیاس :

مرارنجی در نیست . این دختر تست که بیمارست . سیمای بیمار-  
گونه ای دارد . هرگز بدینسانش پریده رنگ ندیده ام .

هرودیاس :

ترا گفتم که باو منگری .

هرود :

می فرا آورید (شراب می آورند) . سالومه ، با من اندکی باده  
بنوش . شرابی پر قدر دارم که تحفه قیصرست .  
لب کله رنگت را غوطه در آن ده ، تا من ساغرا از جرعه ها تهی سازم .

سالومه :

تشنه نیستم حاکم .

هرود:

می شنوی چسان پاسخ می دهد این دختر تو ؟

هرود یاس :

بجای می کند . تو چرا پیوسته دیده بر او دوخته ای .

هرود:

میوه رسیده پیش آورید، (میوه می آورند). سالومه، فرا آی  
و همگام من شو. خوش دارم که بردانه میوه ای اثر از تنایای خرد  
تو بینم. بدن دان تکه ای بر کن و مانده را بمن وانه.

سالومه :

میل بخوردن ندارم ، حاکم .

هرود :

(به هرود یاس) می نگری که چسان پروریده ای دختر خود را.

هرود یاس:

من و دخترم را خاندانی نژاده است . اما توجه؟ پدرت شتر-  
چران بود و دزد .

هرود :

توسخن بدروغ می گویی .

هرود یاس :

تو خود ، راستی آن را بهتر دانی .

هرود

سالومه، پیش آی و در بر من بنشین. من اریکه مادرت را از

آن توخواهم ساخت .

سالومه :

خسته نیستم حاکم .

هرودیاس :

می نگری چگونه نظری بتودارد .

هرود :

پیش آورید ، چیست آنچه منش می طلبم ؟ از یاد برده ام .

آه ، آه ، بیاد آوردم .

صدای یوحنا :

هلا، زمان فرا آمده. آنچه از آن یاد کردم روی داده است.

این کلام خداست. هان بنگر برین روز موعود.

هرودیاس :

او را بگو که ساکت شود. باوایش گوش نخواهم داد . این

مرد تا بجاودان ناسزاگویی بمن است.

هرود :

او کلامی برغم تو نپرداخته. وانگهی پیمبریت بس گرانقدر.

هرودیاس :

باور به پیمبران ندارم. مگر کس تواند گوید که چه خواهد

شد. چه کس آینده را می داند ؟ افزون برین ، او تا بجاودان مرا

ناسزاگوییست. ولی پندارم که تو بیم ازو داری .... بی گمان ازو

هراسانی .

هرود:

مرا باکی ازو نیست. من از هیچ آفریده‌ای بیم در دل ندارم.

هرودیاس:

می‌گویم تو ازو هراسانی. اگر ترا بیمی ازو نیست، چرا  
بیهودیانی نمی‌سپاریش که شش ماهت در طلب اویند.

یک یهودی:

درحقیقت، سرور من، بهتر می‌بود اگر او را بما وامی‌نهادید.

هرود:

این سخن را کفایتست؛ حالی شما را پاسخ داده‌ام. من او را بچنگ  
شمارد نخواهم افکند. او مردیست پرهیزکار که جمال خدا دیده است.

یهودی:

این ناشدنیست، از زمان الیاس تا کنون کسی خدا را ندیده‌است.  
او آخرین کسی بود که خدا را دید. درین روزها خدا خود را نمی‌نماید. او  
خود را پنهان می‌سازد، وهم بدین سبب است که مصیبت‌های بزرگ بر  
زمین نازل شده.

یهودی دیگر:

براستی هیچ کس نمی‌داند که آیا الیاس پیمبر درحقیقت خدا را  
دید. شاید تنها سبح خدا بنظرش رسید.

یهودی سوم:

خدا در هیچ زمان پنهان نیست، او خود را در همه وقت و  
همه جا نشان می‌دهد. خدا همچنانکه در بدی‌ها مستترست، در نیکی‌ها  
نیز هست.

### یهودی چهارم :

این سخن درستی نیست. این عقیده ای خطرناکست . عقیده- ایست که از مکاتب اسکندریه ۳۱ شایع شده؛ از جایی که فلسفه یونان را تدریس می کنند. و یونان خود جنجال اند. ۳۲ آنان حتی مختون نیستند .

### یهودی پنجم :

کسی نمی تواند بگوید که کار خدا چگونه است . راههای پنهانیست. بسا آنچه را که ما بد می دانیم خوب باشد، و آنچه را که نیک می شماریم بد. بحقیقت هیچ چیز نمی توان پی برد . باید بناچار تسلیم هر چیز شویم، چه خدا تواناست ، او نیک و بد را باهم می گوید و رحم به کس نمی کند .

### یهودی اول :

تو برحق می گویی. خدا مخوفست، او همچون کسی که غله در هاون کوبد، نیک و بد را باهم درمی شکنند. ولی این مرد هرگز خدا را ندیده، از زمان الیاس تا کنون هیچ کس خدا را ندیده است .

### هرودیاس :

ساکت ساز آنان را، مرا رنجه می دارند.

### هرود :

لکن شفته ام این سخن را که یحیی خود پیمبر شما الیاس است.

### یهودیان :

این ناشدنیست، چه سیصد سال از زمان الیاس می گذرد.



هرود :

هستند کسانی که می گویند این مرد، همان الیاس است.

يك نفر ناصری: <sup>۳۳</sup>

بی گمان او الیاس نبی است .

یهودیان :

نه، یقین او الیاس نیست.

صدای یوحنا :

بدین سان، روز سرور بزرگ فرا آمد. و من بانگ کامهای  
او را که منجی جهانست، از فراز کوهها می شنوم .

هرود :

منجی جهان؟ این را چه معنایست .

تی گلینوس :

این یکی از القاب قیصرست .

هرود:

لکن قیصر را آهنگ یهودا نیست. روز پیشین رقعہ از او  
داشتم و این سخن را حاوی نبود. و تو، ای تی گلینوس، که شتا را  
بروم بودی، گمان دارم که سخنی در این باره نشنفته‌ای .

تی گلینوس:

حضرت امیر، من درین باره چیزی نشنفته‌ام؛ و تنها، لقب قیصر  
را بیان کردم. این یکی از القاب قیصرست .

هرود:

ولی قیصر را توان آمدن نیست. او برنج نقرس اندرست؛ و

### اسکار و ایلد

گویند که پایش بسان پای پیل گشته. نیز مصالح ملك در میانست؛  
و آنکو از روم بدر شود، روم را از کف داده است. او بدین ره  
نیاید. هر چند، قیصر سالاریست و اگر عزم کند آید. با این وصف  
گمان بآمدنش ندارم.

ناصری اول:

حضرت امیر، پیمبر از قیصر سخن نمی گفت.

هرود:

از قیصر سخن نمی گفت!

ناصری اول:

نه، حضرت امیر.

هرود:

پس از که سخن می گفت؟

ناصری اول:

از مسیح، که ظهور کرده است.

یک نفر یهودی:

مسیح هنوز ظهور نکرده است.

ناصری اول:

او ظهور کرده و در همه جا معجزاتی کرده است.

هرود یاس:

هوا! هوا! معجزات! باور به معجزه ندارم. از اینگونه معجزه ها

بسیار دیده ام (به غلام) بادبزن مرا....

### ناصری اول :

او معجزه‌هایی برآستی می‌کند. مثلاً در يك عروسی که در یکی از قصبات جلیل برپاشد، آبرا به شراب بدل کرد. ۳۴ افراد مطمئنی که در آنجا بودند. خبر آن را بمن دادند. همچنین او دو جذامی را که بردروازه «کفرناحوم» ۳۵ نشسته بودند، تنها بالمس کردنشان شفا بخشید. ۳۶

### ناصری دوم :

نه. آن مردی نابینا بود که او در کفرناحوم شفا داد.

### ناصری اول :

نه آنها جذامیان بودند. ولی او کوران را نیز شفا داد ۳۷ است. و نیز دیده‌اند که بر فراز کوهی با فرشتگان سخن می‌گفته. ۳۸

### يك صدوقی :

فرشته وجود ندارد .

### يك فریسی :

فرشته وجود دارد. اما من باور نمی‌کنم که این مرد با فرشته سخن گفته باشد .

### ناصری اول :

گروهی زیاد او را دیده‌اند که با فرشتگان سخن می‌گفته .

### صدوقی :

با فرشتگان نبوده است .

### هرودیاس :

چسان این مردم مرا رنجه می‌دارند . خنده‌آورند اینان (به

## اسکار و ایلد

غلام) بادبزنی مرا... (غلام بادبزنی را به او می‌دهد.) نگاهت خواب آلود است. نباید در خواب شوی. تنها بیمارانی که می‌خوابند. (با بادبزنی ضربه‌ای به غلام می‌زند.)

ناصری دوم:

همچنین دربارهٔ دختر «یایروس»<sup>۳۹</sup> نیز معجزه کرده است.

ناصری اول:

بلی. این حقیقت دارد. هیچکس نمی‌تواند منکرش شود.

هرودیاس:

دیوانه‌اند این مردم. پر به‌ماه نگرسته‌اند، فرمان‌ده ساکت

شوند.

هرود:

چیست این معجزهٔ دختر یایروس؟

ناصری اول:

دختر یایروس مرده بود، و او زنده‌اش ساخت.

هرود:

او مردگان بیا می‌دارد؟

ناصری اول:

بلی، حضرت امیر؛ او مردگان را زنده می‌کند.

هرود:

من او را بدین کار اذن نمی‌دهم. هیچ کس را رخصت خیزاندن مردگان نمی‌دهم. او را بیا باند و بگویند منعش می‌کنم، که مرده‌ای

را جان دهد. حالی کجاست او؟

ناصری دوم :

او در همه جا است، سرور من؛ اما یافتنش دشوار است .

ناصری اول :

گفته می شود که اکنون او در سامره است .

یک یهودی:

اگر او در سامره باشد، آشکار است که مسیح نیست . مسیح از سامره بر نخواهد خاست. مردمان سامره ملعونند. آنان هیچ هدیه ای برای کنیسه نمی آورند.

ناصری دوم:

چند روزیست که او سامره را ترك گفته. فکر می کنم اکنون در حوالی اورشلیم است.

ناصری اول:

نه، او در آنجا نیست. من از اورشلیم می آیم. در دوماه اخیر هیچ گونه خبری از او نبود.

هرود:

هر آنجا که باشد، او را بیابید و بگوییدش، که اذنش نمی دهم جان به مردگان دهد. آب را به شراب بدل کردن ، ابرسان و ناینایان را شفا بخشیدن... اگر خواهد مجازست که چنین کارها کند. و برآستی شفا بخشیدن ابرسان کاریست نیک. اما هیچکس را رخصت خیزاندن مردگان نمی دهم . وحشت انگیزست اگر مردگان

باز کردند.

صدای یوحنا :

آه، روسپی سیه‌کار. آه! دختر بابل، با دیدگان زرفام و  
و پلکهای زرانده! خدا چنین می‌گوید، وانه تا انبوهی براو ایستند  
و سنگسارش کنند ۴۰ .

هرودیاس :

فرمان ده ساکت شود.

صدای یوحنا :

بهل سران سپاه را تا بشمشیرش برند، ۴۱ و بضرب سپر  
توتیایش کنند.

هرودیاس :

این سخنی است ننگ‌آور.

صدای یوحنا :

خواهد شد که جمع بدکاری را از عرصه زمین محو سازم؛ و  
آنچه براو رود زنان را درس عبرتی باشد .

هرودیاس :

می‌شنوی که چه می‌گوید؟ اذنش می‌دهی که زوجه ات را  
دشنام دهد .

هرود:

اونام تو بمیان نیاورد .

هرودیاس :

حکایتی عجیب است . تونیک می‌دانی که اودری ناسزا گویی به

منست ؛ ومن زوجه توام آیا چنین نیست ؟

هرود:

راستی را هرود یاس گرامی و شریف، توهمسرمنی . ویش از آن  
زوجه برادرم بودی .

هرود یاس :

این تو بودی که مرا از دست او گرفتی .

هرود :

براستی مرا توانائی بیش بود ... لکن بهل تا سخن از او  
نگوئیم ، چه مرا خواست بدان نیست . این را ، سبب سخنان هراس-  
انگیز پیمبرست . بیم آنستکه مصیبتی پدید آید . این سخن را کوتاه  
کنیم . ای هرود یاس شریف ، ما یاس میهمانان نمی داریم . پرساز تو  
جام مرا ، که نیکت عزیز می دارم . می اندر مینای سیمگون و ساغر  
بلورین اندازید . بنام قیصر می نوشم . رومیان درینجا بند و مارا بنام  
قیصر نوشیدن باید .

همگی :

قیصر . قیصر .

هرود :

آیا نظربه دخترت نمی افکنی که رنگ بر چهره ندارد .

هرود یاس :

ترا چه شود اگر اورنگ پریده باشد .

هرود :

هرگز بدینسانش پریده رنگ ندیده ام .

هرود یاس:

تو نباید به او بنگری .

صدای یوحنا:

در آن روز خورشید بر سان بوریای موین بتیر کی گراید ، و  
ماه صبغهُ خون بر خود گیرد ، و ستارگان مانده دانه های انجیر بر  
زمین فرو بارند ، و شاهان راهراس بردل چیره گردد . ۴۳

هرود یاس:

آه ! آه ! خواهم این روز را ببینم . زهانی که ماه برنگ  
خون گردد ؛ و بدان هنگام که ستارگان چون دانه های انجیر بر  
زمین فرو بارند ... این پیمبر سخن چون مستان می گوید ... لکن  
تحمل صدایش را نتوانم کرد . فرمائش ده که ساکت گردد .

هرود:

نخواهم گفت . مرا درك کلامش میسر نیست . لکن مگر از  
مغیبات سخن می گوید .

هرود یاس:

باور به مغیبات ندارم . او همچو مستان سخن می گوید .

هرود:

مگر که سرمست از می خدا باشد .

هرود یاس:

چگونه شرایست این می خدا ! فرآورده کد امین تا کستان  
است و در کد امین چرخشت یافته آید !



هرود:

(از این لحظه بعد پیوسته چشم بر سالومه می‌دوزد .)  
تی گلینوس ، در ایامی که بروم بودی آیا از امپراطور سختی  
نشفتی درباره ...

تی گلینوس :

در چه باره ؟ حضرت امیر

هرود :

در چه باره ! آه ، من از تو پرسشی داشتم ، آیا چنین نیست ؟  
از یاد برده‌ام آنچه رأی پرسیدنش را داشتم .

هرود یاس :

دگر باره بدخترم مینگری . نباید بر او نظر افکنی . هم‌ایدون  
ترا گفته‌ام .

هرود :

ترا سخنی جز این نیست .

هرود یاس :

دگر باره می‌گویم .

هرود :

و ترمیم معبد ۴۳ که پرسخن از آن گفته‌اند ، آیا گفته‌ای  
بکرده خواهی پیوست ؟ و آیا راست است که می‌گویند پرده «قدس» ۴۴  
ناپدید گشته است ؟

هرود یاس :

این تو خود بودی که آن را دزدیدی . بی‌افه سخن می‌گویی .

اسکار وایلد

درینجا نخواهم ماند؛ بنه بتالار رویم.

هرود :

برقص، برقص برای من ، سالومه .

هرود یاس :

او را برقص و انمی گذارم.

سالومه :

میلی برقص ندارم حاکم.

هرود :

سالومه، دختر هرود یاس، برقص برای من .

هرود یاس :

آسوده اش بگذار.

هرود :

ترا فرمان می دهم کد برقصی.

سالومه :

من نخواهم رقصید.

هرود یاس :

(می خندد) می بینی چسان فرمانت می برد .

هرود :

مرا چه شود اگر او رقص کند یانه، هیچ است بهر من . امشب

شادم و خوشی ام را اندازه نیست . هرگز بدینسان شاد نبوده ام .

سپاهی اول :

حاکم اندوهگین بنظر می آید

سپاهی دوم :

بلی، او گرفته بنظر می آید.

هرود :

چرا که شادمان نباشم. قیصر که سرور عالمست، او که بر همه سالارست ، مهر بر من دارد. حالی ارمغانهایی ارزنده بهر من فرستاده است. نیز عهد کرده است که دشمن من، شاه کاپادوکیه ، را بروم فرا خواند. بادا که درروم بدارش آویزد. چه او تواند آن کند که خواهد. راستی را قیصر بزرگست. برین سان حق آن دارم که شاد باشم، و حقیقت است که شاد کامم. هیچگاه ازین گونه شادمان نبوده ام. و نیست در جهان پدیدده ای که بتواند شادیم بزدايد.

صدای یوحنا :

چون فراز اریکه خود نشسته ، ارغوانی بر تن ساز کرده ، ساغر زر کون گناه فراچنگ آورده باشد، فرشته خدا خواهدش زدو کرما خواهدش خورد .

هرود یاس :

می شنوی چه بهرت می گوید . گوید کرما خواهدندت خورد .

هرود :

سخن از من نمی گوید . او هیچگاه کلامی برغم من نیاورده، بل سخن ازوست ، از شاه کاپادوکیه که مرا دشمنست . این اوست

## اسکارو ایلد

که گرمها خواهندش خورد ، نه من . پیمبر گناهی از من نشمرده است . مگر آنکه زوجه برادرزن کرده ام ، شایدست که این راستی است؛ چه توانا ایی .

هرود یاس :

من نازایم ؟ من ! این سخن تست ! سخن تو که پیوسته نظر به دختر من داری . سخن تو که رقص او را بهر خوشیت خواهانی ؟ این سخن یافه است . من فرزندی زاده ام ، و تو هیچ فرزند نساخته ای . نه ؛ نه حتی کنیزانت از تو بارور شده اند . این تویی که عقیم هستی ، نه من .

هرود :

خموش ای زن ، ترا می گویم که نازایی . تو مرا فرزندی نیاورده ای؛ و پیمبر گوید که وصلت ما بجا نیست . وصلتی تباهست که شراز آن خیزد . بیم دارم که برحق باشد .. مرا نقت بر راستی اوست .. لکن اکنون هنگام این سخن نیست ، میخواهم شاد باشم . و بر راستی شادمانم . مرا بچیزی نیاز نیست .

هرود یاس :

شادم که تو امشب ازین گونه بسر خوشی گراییده ای . این سیره تو نبود . لکن دیر گاهست . بنه به تالار رویم . از یاد مبر که یگانه شکار خواهیم داشت . همه بزرگداشتمان باید بر فرستاد کمان قیصر پدید شود . آیا جز اینست ؟

سپاهی دوم :

حاکم چه قیافه گرفته ای دارد .

سپاهی اول:

بلی، اوقیافه گرفته‌ای دارد.

هرود:

سالومه، سالومه، برقص. از تو خواهانم که بهرم رقص کنی. من بغم اندرم. امشب اندوه‌گینم. چون بدینجا آمدم در خون لغزیدم که نشانه‌ای بی‌شکونست. و یقین دارم که در قصر صدای ضربان بالهائی شنفتم، ضربان بالهائی غول‌آسا. چرائیش را نتوانم گفت. امشب اندوه‌گینم. پس برقص برای من، برقص برای من، سالومه، تمنا دارم از تو. اگر بهرم رقص کنی، توانی خواست خود را بگویی تا من بر آورم. هم اگر نیم کشورم باشد.

سالومه:

(برمی‌خیزد)

آیا براستی خواست مرا بر آورده خواهی ساخت.

هرود یاس:

مرقص دخترم.

هرود:

هر آنچه، هم اگر نیم کشورم باشد.

سالومه:

سو کند می‌خوری حاکم؟

هرود:

سو کند می‌خورم سالومه.

هرود یاس :

مرقص ، دخترم .

سالومه :

به چه قسم یاد میکنی ؟

هرود :

به حیات و تاج و خدایانم : که هر آنچه خواهی بتو دهم ،

هم اگر نیم کشورم باشد . اگر تو ، تنها رقص کنی برای من .

سالومه ، سالومه ؛ برقص برای من .

سالومه :

تو قسم یاد کرده ای حاکم .

هرود :

من قسم یاد کرده ام سالومه .

سالومه :

هر آنچه که خواهم بمن دهی . هم اگر نیم کشورت باشد .

هرود یاس :

مرقص دخترم .

هرود :

چه اگر نیم خطه شاهیم . تو شهبانویی فریبا خواهی شد ،

سالومه ؛ اگر خواست بدان یابی که نیمی از کشورم را خواهی . آیا

زیبا نخواهد بود بدانگاه که شهبانویی گردد ؟ آه ، سردست اینجاء

بادی سرد می‌وزد ، و بگوش من .. این آهنگ از چه می‌شنوم ؟  
 گویی پرنده‌ای درشت هیکل ، بر فراز ایوان در پروازست . چرا  
 نتوانمش دید ؟ ضربان بالش وحشت‌انگیزست ، نفیر باد بالهایش  
 هراس می‌انگیزد . نسیمی سردست .. لکن سرد نیست . گرمست ؛  
 خفه می‌شوم . آب بردستهایم ریزید ، مرا برف بدهید تا بخورم . بر  
 دارید ردایم را . بی‌درنگ ، بی‌درنگ ، بردارید ردایم را . لکن نه ، بر  
 جایش نهد . این تاج منست که می‌آزاردم ، تاج گل من . گلها  
 مانده‌آتشند . آتش به پیشانیم افکنده‌اند . (تاج گل را از سر بر  
 می‌دارد و بزمین می‌اندازد) آه ، حال نفس توانم کشید . چسانند این  
 گلبرگهای سرخ فام ! همچون لکه‌های خون بر جامه‌ایست . اما  
 آن را ارزشی در نیست . نباید هر دیدنی را نشانه‌ای بد دانست ،  
 چه ازین ره زندگی نا شدنی گردد . نکو تر آنست که گفته شود  
 لکه‌های خون ، همانند گلبرگ‌های گل سرخ دوست داشتنی‌اند .  
 بسا بهترست گفته شود که .... لکن ازین سخن بیش نگوییم . حالی  
 من خوشحالم ! شادمان گشته‌ام . آیا مرا حق آن نیست که شاد  
 باشم ؟ دخترت بر آنست که بهر من رقص کند . آیا تو رقص نخواهی  
 کرد سالومه ؟ تو با من عهد کرده‌ای که برقصی .

هرودیاس :

من او را برقص وانمی‌نهم .

سالومه :

من بهر تو خواهم رقصید .

هرود :

می‌شنوی چه می‌گوید دخترت ؟ سر رقصیدن بهر من دارد .

## اسکار وایلد

نیک رأیی است ، سالومه ؛ و بدانگاه که رقص بهرمن کردی  
از یادمبر که بدانچه خواست داری ، خواهان کردی . هر آنچه  
خواهی همان بتو دهم . هم اگر نیم کشورم باشد . بدان قسم یاد  
کرده ام ، نی؟

سالومه:

تو بدان قسم یاد کرده‌ای.

هرود:

و من هیچگاه عهد خودنشکسته‌ام . من از سو کند شکنان  
نیستم . دروغ گفتن نتوانم؛ وعهدم را برده‌ام ، و کلام من کلام  
شاهست . شاه کاپادوکیه پیوسته سخن بنا راستی می گوید . اما او  
شهریار براستی نیست . او آدمیی جبانست . نیز به من وامی است و  
بدهی اش را خواست بیازگرداندن ندارد . هم به فرستادگان من خواری  
روا داشته ، سخن بگستاخی آورده است . اما چون بهروم رود، قیصر  
بدارش آویزد ؛ برین باور دارم . نیز اگر او چنین نکند خود خواهد  
مرد و کرم‌ها خواهندش خورد . این پیشگویی پیمبرست . نیک ،  
درنگت بهر چیست سالومه؟

سالومه:

انتظار می‌برم تا کنیزکاتم عطرها و پوشش‌های هفتگانه بیاورند  
و نعلینم از پای بدر کنند .  
(کنیزان عطرها و پوشش‌های هفتگانه را می‌آورند و نعلین‌های  
سالومه را از پایش بیرون می‌آورند)

هرود:

آه، تو بر آئی که با پای عریان رقص کنی . نیکست ، نیک .



پاهای کوچک تو بسان کبوترانی سپید خواهد بود ، یا چون گل‌های خرد سیم فامی که رقص بردرختان می‌کنند .. اما نه ، نه ، نه . سر رقصیدن برخون دارد . خون بر زمین ریخته است . او را نشاید که برخون پایکوبی کند . این نشانه‌ایست بی‌شگون .

هرودیاس :

تراچه شود اگر او رقص بر خون کند ؟ تو خود بکفایت در خون فرو شده‌ای .

هرود :

مرا چه شود ؟ ... آه ، ماه را بنگر . سرخی گراییده . صبغه خون بر خود گرفته . پیمبر راستی خبر داد . او خبر داد که ماه سرخی خون گردد . آیا نگفت ؟ جمع شما این را شنفت ؛ و این زمان ماه سرخی خون گشته است . نمی‌بینید ؟

هرودیاس :

اوه ، آری . نیک می‌بینم آن را .. و ستارگان چون دانه‌های انجیر فرو می‌افتند . نی ؟ و خورشید بتیرگی می‌گراید ، و همچون پلاسی مویین می‌شود . و شاهان زمین هراسان می‌گردند .. لا اقل این راست تواند بود . پیمبر يك بار سخن راست گفته است . شاهان زمین هراسانند ... بنه به‌تالار رویم ، تو بیماری . در روم خواهند گفت که مجنون گشته‌ای بتو می‌گویم بنه به‌تالار رویم .

صدای یوحنا :

این کیست که از ادوم بالباس سرخ از بصر می‌آید ، در جلوه پوشاك خود رخشانست ، و ، در کثرت قوت خویش میخرامد ، چرا جامه‌ات از ارغوان رنگ بر گرفته ؟ ۶۴

هرود یاس :

بنه به تالار رویم . آوای این مرد مرا دیوانه می سازد . من  
دخترم را برقص وانخواهم گذاشت . زمانی که او پیوسته فریاد بر-  
می کشد . من او را برقص وانمی نهم ، زمانی که تو پیوسته بدینگونه  
او را می نگری . سخن کوتاه ، من او را برقص وانمی نهم .

هرود :

بر نخیز همسر من ، این ترا سودی در بر نخواهد داشت . تا او  
نرقصد به تالار باز نمی کردم رقص کن ، سالومه ، رقص کن برای  
من .

هرود یاس :

مرقص ، دخترم .

سالومه :

من آماده ام حاکم .

( سالومه برقص هفت پوشش می پردازد . )

هرود :

آه ، شگفتا! شگفتا! دیدی که دخترت رقصید . فرآی سالومه ،  
نزدیک شو ، باشد که تو انم ترا پاداشت دهم .  
آه ، من دست افشانان را بسزا پاسخ می دهم . ترا مزدی  
شاهانه خواهم داد . هر آنچه خواهان باشی . چه را خواست بداشتن  
داری ، بگو .

سالومه :

( در برابر هرود زانو بزمین می زند . )

خواهانم که هم ایدون درطشتی سیمین .

هرود : (می خندد)

درطشتی سیمین ؟ بی گمان آری، درطشتی سیمین. فریباست او ، نی! چه را خواهانی در طشت سیم فام؟ هلا، سالومه شیرین و زیبا تو که از تمامی دوشیزگان سرزمین یهودا زیباتری ، چه را خواهانی که در طبقی سیمین زی تو آرند . ؟ مرا بگو ، هر آنچه باشد بفرمانم بهره ات خواهند داشت . گنجهایم از آن تست . چیست خواست تو، سالومه؟

سالومه :

(برمی خیزد) سریحیی.

هرودیاس :

آه ! نیک کلامیست دخترم .

هرود :

نه . نه .

هرودیاس :

نیک کلامیست دخترم .

هرود :

نی ، نی ، سالومه . تو این، از من نخواهی خواست . بآوای مادرت گوش مدار . او بهر زمان رأی کثر بر تو می آورد . پابر - پیراش منه .

سالومه :

من پابری مادرم نمی نهم . این خواست خاطر منست که سر

## اسکارواید

یحیی را درطشتی سیمین خواهانم. تو قسم یاد کرده ای ،

هرودیاس :

از یادمبر که پیمان بر کلامت بسته ای .

هرود :

می دانم . عهد بسته ام ، و بخدایانم قسم یاد کرده ام . اما تو  
نیم اقلیم مرا بخواه ، ارزانیت می دارم . ولی بر خواست خود پای  
م فشار .

سالومه :

من از توسریحیی را خواستارم

هرود :

نی ، نی ، خواست بدان ندارم

سالومه :

تو قسم یاد کرده ای هرود .

هرودیاس :

بلی تو قسم یاد کرده ای ؛ همه شنفته اند ؛ تودر برابر همه قسم  
یاد کرده ای .

هرود :

خموش . با توسخن ندارم

هرودیاس :

دخترم بجایم کند که خواهان سریوحناست . او مرد ناسزاهایش  
غرقه ساخته ؛ از من سخن بزشتی ساز کرده . همه توانند دید که

دخترم مادرش را نيك دوست می دارد . تسلیم مشو، دخترم . او قسم یاد کرده است .

هرود:

خموش، با من سخن مگو... سالومه، بیندیش. من هیچگاه برتوتند نگشته‌ام، پیوسته مهر بر تو داشته‌ام ... بسا که دل بسته‌ات بوده‌ام، ازین رومخواه از من چنین کاری. این کرداری هراس انگیزست از من انجام دادن کاری هراس انگیز می خواهی .. بی گمان سخن بجد نمی گویی. سر بریده از بدن را نگرستن نشاید . درخور يك دوشیزه نیست که دیده بر چنین چیزی بردوزد . چه خشنودی از آن توانی یافت ؟ هیچ . فی ، این خواست تو نیست . بمن گوش فرادار... مرا گوی زمردیست ؛ زمردی درشت که پیشکش معشوقهٔ قیصرست . چون بدان بنگری از آنچه در دوردست رخ دهد آگاه شوی . قیصر خود بگاہ رفتن به سیرك همانند این با خود می‌دارد . لکن زمرد من کلان ترست . این درشت ترین زمردهای دنیاست . بی گمان تودل در آن خواهی بست . بطلب آن را از من ، بتو خواهش داد .

سالومه :

سریحیی را خواهانم

هرود:

بسختم گوش نمیداری . ترا گوش شنوا نیست . بنه مرا که سخن گویم .

سالومه :

سریحیی

هرود:

نی . نی ، تو آهنگ بدان نداری. تو این از بهر رنجه داشتن من می گویی ؛ چه تمامی شب بر تو نگریم . برستی ، تمامی شب را بر تو نظر دوختم . جمال تو در بندم افکند . زیباییت بدشواریم گرفتار ساخت ، و پر بر تو نگریم ، ولی بیش بر تو نظر نخواهم دوخت بهیچ چیز و بهیچ کس نگه نباید کرد . تنها باید به آینه نگریم ، چه ، آینه ها تنها صورتکهارا می نمایند . اوه ! اوه ! شراب . تشنه ... سالومه ، سالومه ، وانه دوست هم باشیم گوش کن ... می خواستم چه بگویم . چه بود ؟.. بیاد آوردم ... سالومه ، نی ، نزدیکتر آی . بیم دارم سختم را نشنوی ، سالومه ، توطا ووسهای سپید مرا دیده ای ، طاووسهای سپید زیبایم را که بین درختان ۴۷ مورد و سروهای آزاد می خرامند . نوکشان بهزرانده، دانه زرگون خورا کشانست . پایشان از حنا رنگ گرفته . چون بانگ بردارند ، باران فرو بارد و بدانگاه که پر گسترند ، ماه بر سپهر جلوه کند . دو بدو میان سروها و مورد های تیره رنگ می خرامند و هر کدام را بنده ای ب تیمار ایستاده است . که گاه بر فراز درختان بال می گشایند اما بزودی بروی علفزار و بدورد ریاحه فرود می آیند . هیچ شهریاری بر عرصه زمین نزید که دارنده اینسان پرندگان شگفت باشد . بی- کمان قیصر خود پرندگان بدین زیبایی را دارا نیست . نیمی از از طاووسهایم از آن تو . هر آنجا که روی در پی ات آیند ؛ در میان آنان . تو چون مهبی بر پهنه ابری سپید رخشا باشی ... تمامی آنان را بتومی دهم . مرا صدتای از آنانست ، و در تمامی جهان شهریاری نزید که دارنده طاووسهایی مانند بدینان باشد . اما من تمامیشان را بتومی دهم . تنها ، ترا رها ساختن من از بند عهدهم باید و

نخواهی از من آنچه را که خواسته‌ای .  
( جام شراب را تهی میسازد )

سالومه :

وانه بمن سربحیی را .

هرودیاس :

دخترم بجا می‌کند ؛ تونیز با طاووس‌های خنده آوری .

هرود :

خموش تو پیوسته فریاد برمی‌کشی . چون درندگان بانگ  
برمی‌داری . نباید چنین کنی ؛ صدایت رنجه‌ام می‌دارد . ساکت ،  
من می‌گویم ... سالومه ، بیندیش که چه می‌کنی . بسا که این  
مرد فرستادهٔ خدا باشد . او مردیست بی‌آلایش که انگشت خدا بر  
اوسوده . خداوند بردهانش سخنانی بیم‌انگیز نهاده است . در کاخ  
شاهی ، همچون زمانی که در بیابان بود ، خدا با اوست ... هیچ  
نباشد . این بودنی است ، کس چه می‌داند ؛ بودنیست که خدا یار  
اوست و همراه اوست .. گذشته ازین ، با مرگ او مرا رنجی  
درگیر آید .. او خود گفت که در روز مرگش پیشامدی بد بهر  
کسی روی دهد ؛ و این ، تنها بهر من خواهد بود . بیاد آور که  
چون بدینجا آمدم در خون لغزیدم . نیزبانگ ضربان بالهایی شنفتم .  
ضربان بالهایی زورمند . اینان نشانه‌هایی بی‌شگون بودند ..  
یقین دارم دیگر نشانه‌هایی نیز بودند که نتوانستمشان دید . اکنون  
سالومه بی‌گمان ترا خواست بدان نیست که پیشامدی نابهنجار  
بهر من رخ دهد . پس بپذیر سخن مرا .

سالومه :

وانه بمن سرحیی را .

هرود :

آه، تو گوش بسختم نمی دهی ؛ آرام باش . من ، من نیز آرامم . من از همه رو آرامم . گوش فرا دار ، من گوهرها نهفته درین کاخ دارم ، گوهرها که هم مادرت را دیده بر آنها نیفتاده ، گوهرها که شکفت انگیزند.. گردن بند مرواریدی دارم بند شده بچهاررده ، ماننده بمهائی که پیرتوسیشان برشته کشیده اند . بسان پنجاه مه ، اندرون توری زرگون . پیش از این جایگه برسینه عاجگون شهبانویی داشته است . وتوچوآن را بگردنت بندی همچوشهبانویی فریبا شوی ، مرا دوگونه یاقوتست یکی سیه رنگ چون می ؛ و دیگری ارغوانی ماننده شرابی که آبش رنگ زده . مرا زبرجدهائیست زردگون . بسان دیدگان ببر ، بزردی چشمان کبوتر جنگلی ؛ و زبرجد هایی سبز فام بسبز گونگی چشم گربه ها . سنگ هایی که پیوسته با زبانه های سرد می سوزند . سنگ هایی که رأی آدمیان تارمی سازند و در تیرگی رنگ از رخ می دهند . عقیق هائی دارايم همانند مردمک چشم زنی مرده . سنگ یمانی که با دگر گونگی ماه دگر گونه ، شوند و بدانگاه که خورشید بر آنان می تابد ، رنگ می بازند . یاقوتهایی کبود ، بکلانی تخم مرغ و هم رنگ نیلوفر ؛ که دریا در پهنه آنان در جنبش است و ماه هیچگاه پرتو آیشان را بر هم نزنند . زبرجدها و یاقوتها و عقیقها و لعلها ، با سنگهای یمانی بس فریبنده دارم و تمامیشان را بتومی دهم ؛ و دیگر چیزها بر آن می-افزایم . شهر یار هند چهار باد بیزن ساخته از پرتوطی بهر من فرستاده ، و شهر یار «نومید»<sup>۴۸</sup> جامه ای بر ساخته از پر شتر مرغ . ساغر بلورینی



دارم که زنان را نگرستن بدان روا نیست ، فی مردان جوان را مگر برتر که زده شوند . اندرون درجی ساخته از صدف ، مرا سه فیروزه شگفت آوراست . هر آنکو آنان را به پیشانیش آویزد ، تواند نابودنی‌ها در پندار پردازد . و آنکو آنان را بدست برگیرد . تواند زنان را سترون گرداند . اینان گنجهایی بس پر بهایند . گنجهایی که ارزش بدانها نتوان نهاد . لکن هنوز بی دارد . اندرون جعبه‌یی از آبنوس ، دو جام کهربایی داریم که بسان سیب‌های زری‌نند . اگر بدخواهی زهر در آنها ریزد ، همانند سیب‌های سیمین گردند . در جعبه‌ای اندوده بکهربا ، صندلهایی دارم اندوده به شیشه . شنلهایی داریم که ارمغان سرزمین «سیریس» اند و دستبندها آراسته به لعل و به سنگ یشم ، که ره آورد سرزمین فرات اند .. ازین چه بیش خواهانی سالومه .. بگو مرا ، هر آنچه خواست تست ترا خواهم داد . هر آنچه خواهانی ، جزیک چیز را ؛ جز جان یک نفر را . ردای کاهن بزرگ را بتومی دهم . پرده « قدس » را بتومی دهم .

یهودیان :

اوه ! اوه !

سالومه :

وانه بمن سربحیی را .

هرود :

( خود را بر کرسی‌اش بعقب می‌افکند )

خواستش بدوداده شود . برآستی که فرزند مادرشست . ( سپاهی اول نزدیک می‌شود ، هرود یاس انگشتر مرگ را از انگشت حاکم بیرون آورده به او میدهد ، او بی درنگ آن را به دژخیم می‌سپارد .

دژخیم هراسان بنظر می رسد .

هرود :

که برده است انگشتر مرا؟ بر انگشت راستم انگشتری بود ،  
چه کس نوشیده است جام مرا ، می در جام من بود ، لبالب  
از شراب بود . کسی نوشیده است آن را . بی گمان مصیبتی بر کسی  
روی می دهد . (دژخیم بدرون چاه می رود) . آه ! از چه عهد بستم .  
شاهان را سزانیست که پیمان بندند ، اگر بر آن هانند ، بیم آورست ،  
و اگر بشکنند آن را نیز بیم آورست .

هرود یاس :

دخترم بجا کرده است .

هرود :

یقین دارم که مصیبتی روی خواهد داد .

سالومه :

(به نردها تکیه می کند و گوش می دهد .)

آوائی بگوش نمی رسد . نمی شنوم چیزی ، چرا این مرد فریاد  
بر نمی آورد . آه اگر کسی آهنگ جان من کند ، سر فرود نخواهم  
آورد ، بانگ بر می دارم و بمصاف می ایستم . ، بزن نعمان ، ترا  
می گویم ، فرود آور خنجرت را ... نه بانگی بگوش نمی رسد . تنها  
سکوتست سکوتی هراس انگیز ... آه چیزی بر زمین افتاد ، خنجر  
دژخیم است . هراسش تیغ ازدست فکند . این برده جبان رادل کشتن  
او نیست . سپاهیان را وا گذار تا بدرون روند ، ( نگاهش به غلام  
بچه هرود یاس می افتد ) ، پیش آی ، تو یار اوئی که اکنون مرده  
است ، نیست چنین؟ زه ، ترا می گویم .... مردگان ما را کفایت نمی .

دارند سپاهیان را فرا خوان و بگوتا وعده حاکم را بجا آرند. (غلام بچه از اجرای فرمان سرباز می زند. سالومه رو بسوی سپاهیان می کند) پیش آید ، درچاه شوید و سر این مرد را بهر من آورید ، ( سربازان ابا می کنند) حاکم ، حاکم ، بگو سربازانت را تا سر یحیی بهر من آورند .

(یک دست سیاه ضخیم دست جلاد - باسپری سیمین، ازچاه بیرون می آید . بر روی سپر سر یوحنا جای دارد سالومه بتندی آن را بر- می دارد . هرودچهره خود را پشت ردایش پنهان می سازد . هرودیاس تبسم می کند و خود را باد می زند. ناصریان زانو بزمین می زنند و دعا می خوانند . )

سالومه :

آه ! تو وانگذاردی مرا، تا بر لب ت بوسه دهم ، یحیی . نیک ، هم ایدون لب ت را خواهم بوسید . چون بر میوه ای رسیده بر آن دندان خواهم فشرد. لب بر لب خواهم سود، ای یحیی. من این را خود گفته بودم . نی ؟ و اکنون بر آن بوسه می زنم .. اما چونست که بر من نمی نگری ، یحیی. دیدگان هراس انگیزت که شراره خشم و نفرت از آن بر می تافت اکنون بسته شده است . از چه دیده فرو بسته ای؟ ، چشم- هایت را بگشای ، پلکهایت را بالا بر ، یحیی . از چه مرا نمینگری ، آیا هراسی ترا از نگرستن وامی دارد؟ یحیی . .. و زبانت ، که چون ماری سرخ رنگ زهر می پرا کند ، در جنبش نیست .. آن افعی گلگون که زهر کین بر من ریخت اکنون سخن ساز نمی کند ، .. عجیبست، نی، چنانست که افعی سرخ رنگ را جنبشی نیست ؟ ترا سر بر خوداری از من نبود یحیی . تو مرا از خودراندی تو مرا با کلامی نابهنجار یاد کردی ، مرا روسپی پست خواندی ، مرا سالومه دختر هرودیاس شهذخت یهودارا . اما یحیی ، اکنون مرا

زندگی بجاست ، و تو ... اما تو مرده‌ای و سرت از آن منست .  
 با آن هر چه خواهم توانم کرد . توانم آن را نزد سگان زمین و مرغان  
 هوا اندازم ، تا آنچه سگان بر جای نهند، مرغان طعمه سازند ... اما  
 یحیی ، ای یحیی ، تو یگانه مردی بودی که منش دوست می‌داشتم .  
 دیگران در من بیزاری می‌انگیختند، اما تو، توزیبا بودی . بدنت چون  
 ستونی عاجگون بود، بر پایگاهی نقره فام، بسان گلزاری انباشته از  
 کبوتران و زنبق‌های سیم فام بود ؛ ماندهٔ برجی سیم رنگ بود ،  
 آراسته با سپرهای عاج . در جهان پدیده‌ای بسپیدی بدن تو یافت  
 نمی‌گشت، در جهان سیه رنگی سیه تر از زلفانت و سرخ فامی کلکون  
 تراز لبهایت نبود . دهانت مجمری عطر ییز بود ، چون بر تونگرستم  
 از آن آهنگی شگفت‌شنقم آه ، از چه رو نظر بر من نیافکندی ؟  
 تورخ در پس دست‌پنهان داشتی و پوششی از ناسزا گوئیها بر چهره زدی .  
 تو پردهٔ تیرگی بر دیدگانت انداختی . هلا، تو دیده‌ای خدایت ،  
 یحیی ؛ اما مرا، مرا هیچگاه ندیده‌ای . اگر نظر بر من انداخته بودی  
 بمن مهر می‌یافتی، من ترا دیدم و دل بر تو بستم ، و اکنون نیز ، یحیی  
 تنها بتو مهر می‌ورزم .. من تشنهٔ جمال تو و گرسنهٔ جسم تو ام . هیچ  
 خوردنی و آشامیدنی در جهان میل مرا نتواند فرو نشانند . حالی چه  
 توانم کرد، ای یحیی . آتش شور مرا، نه رودهای عظیم توانند فرو  
 نشانند، و نه سیلابهای غریبوا ... ۴۹ من شاهزاده‌ای بودم و تو مرا خوار  
 ساختی ، من دوشیزه‌ای بودم و تو چشم مرا بشهوت گشودی . من  
 پاکدامن بودم ، و تو درون مرا از آتش پیر ساختی ... آه ، دریغ ... از  
 چه رو بمن نگه نیافکندی، ای یحیی . اگر بمن نظر کرده بودی، بمن مهر  
 می‌یافتی . می‌دانم که خواستار من می‌شدی . رمز عشق را فزونی بر  
 راز مرگست . آدمی باید تنها بعشق اندیشد .

هرود :

بیرحم است دختر تو . بحقیقت ، اهریمنی است . برآستی آنچه او کرد ، جنایتیست بزرگ . بی گمان جنایتی است در حق خدائی ناشناخته .

هرودیاس :

نیک می شمارم آنچه را که دخترم بجای آورده است و من اکنون درینجا خواهم ماند .

هرود :

آه ، زن تبه کارسخن می گوید . بیا درینجا نخواهم ماند . بی گمان مصیبتی هراس انگیز روی خواهد داد . خاموش سازید مشعلها را . بکسی نمی نگرم . کسی را وای نمی نهم بمن بنگرد . خاموش سازید مشعلها را . پنهان سازید ماه را . پنهان سازید ستارگان را بگذارید خود را در کاخمان پنهان داریم . هرودیاس بیم در دلم رخنه افکنده است .

(غلامان مشعلها را خاموش می کنند . ستارگان ناپدید می شوند ، و یک قطعه ابرسیاه بزرگ ماه را پنهان می سازد . صحنه تماماً تاریک می شود ، حاکم بر می خیزد که از پلکان بالا رود . )

صدای سالومه :

آخر لب ترا بوسیدم ای یحیی دهان ترا بوسیدم . از دهانت مزه ای تلخ چشیدم . آیا تلخی خون بود ، آیا تلخی عشق بود ؟ می گویند که عشق تلخست ، باشد ، چه باک ، من آخر لبان ترا بوسیدم ای یحیی .

(شعاع باریکی از نور ماه به سالومه می تابد و او را روشن می کند . )

هرود :

( به عقب می‌نگرد و سالومه را می‌بیند . )

بکشید آن زن را .

( سپاهیان پیش می‌دوند و بدن سالومه ، دختر هرود یاس ،

شاهزاده خانم یهودا را بزیر ضربات سپر خرد می‌سازند . )

پایان

## حواشی مترجم

توضیحاتی که علامت ستاره (۵) دارند از قاموس  
کتاب مقدس نقل شده‌اند.





۱- فریسیان، Pharisees - فریسی. مأخوذ از واژه عبری پراسیم Perusim است؛ (که خود از Prash بمعنی جدایی گرفته شده). در زبان عبری Perusim بمعنی «عزلت گزین» است؛ فریسیان بسبب آنکه از مردم دوری می کردند، باین نام موصوف شدند.

فریسیان طایفه‌ای از یهود بودند. در عقایدشان مخالف صدوقیان بودند، امور ظاهری را مراعات می کردند؛ و بروایاتی که از موسی نقل شده بود، عقیده داشتند. گروهی ازین فرقه به هرودس شوریدند اما سرکوبی شدند؛ مردم، فریسیان را جماعتی ریاکار و متظاهر در دین می دانستند

۲- صدوقیان Sadduces - صدوقی بانی این فرقه کاهنی صادق نامست، که در زمان داود می زیست. (قرن ۳ ق.م.)

صدوقیان به تعلیمات شفاهی موسی عقیده نداشتند. منکر «روح» و «فرشته» و «قیامت» بودند؛ و بسبب همین باور نداشتن «روز قیامت» گناهان را بسختی مجازات می کردند.

۳ - کپدوکیه Cappadocia - کپادوکی از ولایات آسیای صغیر. درینجا برای آسانی خواندن، بجای «کپادوکی ای» کپادوکی

نوشته شده.

۴ - ساموتراکی Samothrace جزیره ایست در دریای مدیترانه .

۵ - نوبه Nubia نوب ( در عبری بمعنی ارتفاع ) سرزمینی است در نزدیک اورشلیم .

۶ - « شخصی توانا تر از من می آید که لیاقت آن ندارم که بند علین او باز کنم... »

لوقا ۳: ۱۶؛ مرقس ۱: ۷؛ یوحنا ۱: ۲۷

اعمال رسولان ۱۳ : ۲۵

۷ - « بیابان و زمین خشک شادمان خواهد شد و صحرا بوجد آمده مثل گل سرخ خواهد شکفت . » اشعیا ۱: ۳۵

۸ - « آنگاه چشمان کوران باز خواهد شد و گوشهای کران مفتوح خواهد گردید. » اشعیا ۳۵ : ۵

۹ - « شیر و پرواری با هم . و طفل کوچک آنها را خواهد راند . و طفل از شیر بازداشته شده دست خود را بر خانه افعی خواهد گذاشت . » اشعیا ۱۱ : ۶-۷-۸

۱۰ - « و این یحیی لباس از پشم شتر می داشت و کمربند چرمی بر کمر و خوراک او از ملخ و عسل بری می بود . »

متی ۳ : ۴ . مرقس ۱ : ۶

به شاگردان یحیی در متی ۹ : ۱۴ و ۱۱ : ۲؛ مرقس ۶ : ۲۹؛ لوقا ۷ : ۱۸ اشاره رفته است .

۱۱ - پسرانسان The Son of Man ، منظور مسیح است . این عبارت در عهد جدید زیاد آمده و در غالب موارد به مسیح اشاره

می کند .

۱۲- سنتورها Centaurs - جانوران افسانه‌ای سرزمین تسالی، و فرزندان ایکسیون Ixion (که عاشق‌ها را گشت و بفرمان زئوس بچرخ آتشین بسته شد). سنتورها هیکلی نیم انسان و نیم اسب داشتند. تسالیان از نخستین مردمانی بودند که اسب را رام کردند.

۱۳- سیرن‌ها Sirens موجودات افسانه‌ای خوش‌صدا، که با خواندن آواز کشتی‌رانان را بسوی خود می‌کشیدند. در سرود دوازدهم اودیسه شرح بر خورد اولیس و سیرن‌ها آمده است که چگونه اولیس موم در گوش همراهانش کرد و گفت تا خودش را هم به دکل کشتی بستند.

۱۴- الیاس Elias از پیمبران بنی اسرائیل است. وی در زمان سلطنت «آحاب» قحطی سه‌ساله‌ای را پیشگویی کرد. خبر نبوت او در ملاکی ۴: ۵ آمده است: «اینک من الیاس نبی را قبل از فرارسیدن روز عظیم و مهیب خداوند نزد شما خواهم فرستاد.»

در متی ۱۷: ۱۲-۱۳ مرقس ۹: ۱۳ و یوحنا ۱: ۲۰ آمده است که یحیی والیاس یکی هستند: «او (مسیح) در جواب گفت... لیکن بشما می‌گویم که الحال الیاس آمده است و او را نشناختند بلکه آنچه خواستند با وی کردند... آنگاه شاگردان دریافتند که درباره یحیی تعمید دهنده بدیشان سخن می‌گفت.»

متی ۱۷: ۱۲-۱۳-۱۴

۱۵ - «ای جمیع فلسطین شادی مکن از اینکه عصایی که ترا می‌زد شکسته است زیرا از ریشه مار افعی بیرون می‌آید و نتیجه او ازدهای آتشین پرنده خواهد بود.»

اشعیا ۱۴: ۳۸-۳۹-۴۰

۱۶- گل کوچک «سبزرنگ» ر. ك.

The Life of Oscar Wilde, P 227

۱۷ - For the fan of the Lord is in his hand . جمله

انجیل است ، Mat. 3: 12 & Luke. 3: 17

«او غربال خود را در دست دارد و خرمن خود را نیکو پاک

کرده ... » متی ۳: ۱۲ و لوقا ۳: ۱۷

۱۸ - تیره Tyria - صور. از شهرهای ترکیه آسیا (آناتولی)

دارای تجارت انگور و کشمش.

۱۹ - Bābylon این کلمه عبری معنی. «در خدا» می دهد. بابل

در میان دجله و فرات واقع بوده و از سرزمین های آباد بشمار می رفته

است. این شهر در زمانهای گذشته پایتخت کلدان بود. ساکنانش بت-

پرست بودند. ارمیاء و اشعیاء نبی انهدام آن را پیشگوئی کردند و

پیشگوییشان انجام یافت. شهر بابل در ۵۳۸ ق.م. بدست کورش کبیر

فتح شد.

۲۰ - « زیرا کنهائش تا بفلک رسیده و خدا ظلمهایش را

بیاد آورده است.»

مکاشفه ۱۷: ۲ و ۱۸: ۵

۲۱- سدوم Sodom- عبری معنی «سوزانیدن» می دهد این شهر

در محل فعلی بحرالمت قرار داشته. برایت تورا ( پیدایش، باب

نوزدهم.) در زمان ابراهیم دوشهر سدوم و غموره با آتش و گوگرد

ویران شدند، لوط و زن و دو دخترش تنها کسانی بودند که از سدوم

گریختند. اما هنگام فرار، زن لوط چون بیست سرخود نگریست

بستونی از نمک بدل شد.

۲۲- «Get Thee behind me» جمله انجیل است :

Mat .4 10 & 16 ; 23

«آنگاه عیسی وی را گفت دور شو ای شیطان...»

متی ۴: ۱۰ و ۱۶: ۲۳

۲۳- یهودیه Judæa - یهودا. در عهدعتیق بیشتر یهودا آمده است و درینجا نیز برای زیبایی یهودا نوشته شده .  
 ۲۴ - ادومیه Edom - ادوم . سرزمینی آباد بوده . محل کنونیش در کشور اردن، کنار خلیج عقبه است.

۲۵- موآب Moab. بروایت تورا (پیدایش) پس از فرار از سدوم، دو دختر لوط او را شراب دادند و با وی همبستر شدند ؛ و از دختر بزرگ موآب زاده شد. (موآب در عبری معنی « از پدر » می دهد - قاموس) و موآبیان از نسل موآب اند . سرزمین موآب در شرق دریای لوط است .

۲۶- اسپرغم- در متن انگلیسی Myrrh. مر، صمغی است بدطعم و خوشبو .

۲۷ - جلیل Galilee . سرزمین جلیل (مقر هرودا تپاس) در سوی مشرق رود اردن است. دریای جلیل (تیسریه) در نزدیک اورشلیم است و رود اردن بآن می ریزد.

۲۸- « و در همان روز عیسی از خانه بیرون آمده بکناره دریا نشست و گروهی بسیار بروی جمع آمدند بقسمی که او بکشتی سوار شده قرار گرفت و تمامی آن گروه بر ساحل ایستادند و معانی بسیار بمثلها برای ایشان گفت.»

متی ۱۳ : ۱- ۲

۲۹- فلسفه رواقی متأثر از هراکلیتوس و سقراط و فلاسفه کلبی است؛

وارثان این فلسفه اسپینوزا و نیچه و بر گسن‌اند. در زبان یونانی رواق را استوا Stoa می‌گویند، و چون مجالس رواقیان در یکی از رواق‌های شهر آتن برپا می‌شد، ازین رو بآنها ستوئیک Stoic یا رواقی گفتند. بانی این فرقه زنون بود. وی فلسفه «بی‌اعتنایی» خود را بر مبنای جبر علمی قرار داد. (بی‌اعتنایی از آن رو که بعقیده رواقیان چون انسان در زندگی محکوم و مجبورست پس باید بحربه بی‌اعتنایی و لاقیدی پناه برد.) فلسفه رواقی معتقد به یک نوع شور و کشش درونی (Tension) است که آن را در تمام عالم موجود می‌داند. بعقیده رواقیان، جهان عبارتست از «همگرایی» یا «سازش» و توجه به «هدف کلی» رواقیان اصل وجود را از آتش می‌دانستند، و برای فهم آدمی چهار مرحله را قایل بودند. خودکشی در میان آنها رواج داشت.

۳۰- ساتیر Satire مشتق از واژه لاتینی ساتیر Satira فرم بعدی ساتورا Satura می‌باشد، و عبارتست از شعر یا (در دوره‌های اخیر). نثری که ضمن آن از عیوب و خطاهای مردمان بمسخره یادشود.

۳۲- جن‌دال، عوام‌الناس و نیز مردمان هرزه‌کار را گویند (برهان)

یهودیان بغير خود Gentile می‌گفتند (مانند لُق عجم که تازیان بغير عرب دادند).

۳۳\* ناصره Nazareth - شهریست در جلیل، و بسبب آنکه زمان کودکی مسیح در آنجا گذشت، بوطن مسیح شهرت یافت.

۳۴- «و در روزسیم درقائای جلیل‌عروسی بود و مادر عیسی در آنجا بود و عیسی و شاگردانش را نیز بعروسی دعوت کردند و چون شراب تمام شد مادر عیسی بدو گفت شراب ندارند... و در آن‌هاش قدح سنگی بر حسب تطهیر بهبود نهاده بودند که هر يك گنجایش دو یاسه کیل داشت. عیسی بدیشان گفت الان قدحها را از آب پر کنید و آنها

را لبریز کردند. پس بدیشان گفت الان بردارید و بنزد رئیس مجلس بپس برید پس بردند. چون رئیس مجلس آن آب را که شراب گردیده بود چشید ندانست که از کجاست.»

یوحنا ۲، ۱ تا ۹ و نیز یوحنا ۴ : ۴۶

۳۵- کفرناحوم Capernaum دهی بوده است در جلیل که مسیح

در آنجا زاده شده.

۳۶- «که ناگاه ابرصی آمد و او را پرستش کرده گفت ای

خداوند اگر بخواهی می توانی مرا طاهر سازی. عیسی دست آورده او را لمس کرد و گفت می خواهم طاهر شوی که فوراً برص او طاهر گشت.»

متی ۸: ۲-۳ و نیز مرقس ۱: ۴۰-۴۱-۴۲ و لوقا ۵: ۱۲-۱۳

۳۷- «و چون عیسی از آن مکان می رفت دو کور فریاد زنان در

عقب او افتاده گفتند پسر داودا، بر ما رحم کن؛ چون بخانه درآمد آن دو کور نزد او آمدند عیسی بدیشان گفت آیا ایمان دارید که این کار را می توانم کرد. گفتندش بلی خداوند! در ساعت، چشمان ایشان را لمس کرد و گفت برو فوق ایما تان بشما بشود. در حال چشمانشان باز شد»

متی ۹ : ۲۷ - ۳۰ و نیز یوحنا ۹ : ۱ - ۸

۳۸- «...ایشان را تنها بر فراز کوهی بخلوت برد و هیأتش در

نظر ایشان متغیر گشت و لباس او درخشان و چون برف بقایت سفید گردید... والیاس باموسی برایشان ظا طر شده با عیسی گفتگومی کردند.»

لوقا ۹: ۲۸-۳۲

۳۹- «که ناگاه یکی از روسای کنیسه یا یروس نام آمد ... گفت

نفس دخترک من با آخر رسیده بیا و براو دست گذار ... او هنوز سخن

می گفت که بعضی از خانه‌رئیس کنیسه آمده گفتند دخترت فوت شده... پس بجایی که دختر خوابیده بود داخل شد. پس دست دختر را گرفته بوی گفت: طلیتا قومی، که معنی آن اینست ای دختر ترا می گویم برخیز. در ساعت برخاست و خرامید.

لوقا ۸: ۴۱-۵۶ و نیز متی ۹: ۱۸-۲۵

۴۱- «و گروهی بر تو آورده ترا بسنگها سنگسار خواهند کرد و بشمشیرهای خود ترا پاره پاره خواهند کرد»  
حزقیال ۱۶: ۴۰

۴۲- «و آفتاب چون پلاس پشمی سیاه گردید و تمام ماه چون خون گشت. و ستارگان آسمان بر زمین فرو ریختند مانند درخت انجیری که از باد سخت بحرکت آمده میوه‌های نارس خود را می افشاند. پادشاهان... خود را در مغازه‌ها و صخره‌های کوهها پنهان کردند.»  
مکاشفه ۶: ۱۳ - ۱۵

«آفتاب تاریک گردد و ماه نور خود را بدهد و ستارگان آسمان فروریزند.»

متی ۲۴: ۳۰

۴۳ \* معبد سلیمان - عبادتگاه یهودیان در اورشلیم که پس از چند بار ویرانی در سال ۲۰ ق.م. بدست هرود کبیر مرمت شد.  
\* قدس Sanctuary - قسمتی از هیکل که تنها کهنه حق ورود بدانجا را داشتند و از سایر قسمتهای هیکل جدا بود. قدس الاقداس (بیت الله) جایگاه «تابوت عهد» بود.

۴۵- «و در روزی معین هیرودیس لباس ملوکانه در بر کرد و برمسند حکومت نشسته ایشان را خطاب می کرد و خلق ندا می کردند که آواز خداست نه آواز انسان. که در ساعت فرشته خداوند او را



زد زیرا که کلام خدا را تمجید نکرد و کرم او را خورد که بمرد.

اعمال رسولان ۱۲: ۲۱-۲۲-۲۳

این روایت درباره «هروداقریاس» اولست نه هرودانتیپاس .  
 ۴۶- «این کیست که از ادموم بالباس سرخ از بصر می آید یعنی  
 اینکه بلباس جلیل خود ملبس است و در کثرت قوت خویش می خرامد  
 چرا لباس تو سرخ است و جامه تو مثل کسی است که چرخشت را پایمال  
 کند.»

اشعیا ۶۳: ۱-۲

۴۷- «نام درختی است که آن را آس می گویند. برگش درغایت  
 سبزی و طراوت باشد.» برهان. کاشتن سرو و مورد در کنار هم درین بیت  
 منوچهری آمده :

سروبالادار در پهلوی مورد چون درازی در کنار کوتهی

(دیوان منوچهری . زوار . بیت ۱۴۷۰)

۴۸- نومید Numidia- در شمال افریقا، نزدیک الجزایر کنونی

بوده است .

۴۹- «آبهای بسیار محبت را خاموش نتوان کرد وسیله آنها

نتوانند فرو نشانید.»

غزل غزلهای سلیمان ۸: ۷